





بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره - ۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: فوائد العالیه

موضوع: تألیف

مؤلف: ۱۳۷

مؤلفه: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۱۵۰۵۰

۱۳۷

نسخه فهرست شده  
۱۱۲۸



ای که مرگ میخ ملت بجز در شب نیست  
میخ دین در میخ روزی جو تو دین برور  
به که از خاک کف با که تو تاج سر نکره  
دست بالا کرده تا دستار جو بدین وقت

رسمی

اگر چه رزق مقسوم است میخ  
که خوش گفتندست این معنی معنی  
که بزدان رزق اگر بی سعی دادی  
بدریم کی ند اگر دی و هویت

مبارک علیاً مظهر العجايب  
تجدد عوالم

کحل هم و غم و شجاعت  
بی لایتناک

عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه  
قال الله تعالى يوديني ابن آدم لم يبت الذن  
انا اللهم اقلب الليل والنهار



آلاف شکر و سپاس و اصناف نعمانی قیاس متوجه  
درگاه عظمت و جلال و بارگاه سلطنت و جلال حضرت  
باو شایسته که وزیر عقل تدبیر را در مملکت وجود انسانی  
بر مسند حکومت عالم صغیر و کبیر ممکن گردانند و او را بر کوه  
حسن کفایت و کمال درایت بر مرتبه بک اعظمی و بک آخیز  
رسانند بفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید و تحف حیات زکات  
و صلوات صلوات نامیات که نسیم آن قضای عالم جان را  
مستقر کند و عرق آن خاک در دیده مشک افروز زنده پیشکش  
و سدا می این خواجه حبیبی احمد نام محمود مقام که از بارگاه  
صمدت مثال منصب شفاعت نام عزت او اصداد یافته  
و درگاه گاه احدیت خلعت نبوت معلّم بطرا و لایبی نبوی  
بر قدح حشمت او با فیه علیه جواهر الصلوات منظوم و منثورا

وزوایر التجهات محتویات و منشور را و بر خلفاء الراشدین  
و وزیران محمد بن که نجوم آسمان نبوی و رقوم دفتر دیوان  
شیرین و تقوی و جبار زبان مضار بلاغت و مجاهدان صفت  
پراختند بودند **مصرع** نالاج المذوّ و فاح الورد **اما** و الا  
**بعد** بر زبای ارباب بصیرت پوشیده نیست که اراده  
نقائس معانی و کسوت الفاظ مصیغ و ابرار عیسیان و کفار  
در حلل ترکبات و عبارات بلیغ نتیجی صفای طبع و زکات  
فروختند و غرر منظومات و ذرر منثورات سلسله عمل است  
و را بجز روح و میل اعلی کمال و رعیت ارباب فضل و انضال  
بقسیم مدح که سلاست محض و لطافت حضرت مصروف  
و موقوف بخصیص مدح حضرت رساله صلوات که موجب  
فضل و شرف قایل و سبب زیب و زینت فصاحت و رسایل  
چنانکه گفته اند **مشرع** فان مدحت محمد ابقا لیت  
لکن مدحت مقالین محمد و این فقیر حقیر محمد بن النصیر  
الجبسی المدعو بشمس امام بلخا اند غایه الامام از دیوان صبی

سوره  
مورث







جدرای جهان ارایش خریدار متاع فصل و طلبکار بیضا  
 منست و چون بر تفضای الولد الخ یقتدی بابا الخ  
 خلف صدق او مخدوم زاده اعظم سلیمان اعظم الوراق الخ  
 قرة العیون الحکومة والوزارة دائرة اعدای الامانة والقدارة  
 زبدة صنایع وید الکرام خلاصة نتائج الیالی والایام والحب  
 والشب والاحتشام المحتص بخانة فی المنهج **خواجه**  
**علماء الدولة والدين** بلوغه معارج العز والجمال وقفاه  
 عن عین الکمال کشفه شایخ وولد و دعاه کاف  
 سعادت و کومر و مجتبیاری و اختر برج کامکاری  
 و نهال بر و مند و من طالت و ملال نور کسره فلک  
 ایالت است **شعر** نور چشم آصف ثانی کربلا  
 چشم ملک ز طاحتش نور بصیر نوجوان بیز فکر کز عکاش  
 قاصه است ادراک عقل را بهر از جبینش نور دولت است  
 چون ضیا از صفی رخسار خورشید سبزه زری تا سبزه  
 بیضه زرین نهد در با ختر شمع تعظیم طلال و جاه او

با دستان کام ساحت شعله و در مهر تابید پرتو و در چشم  
 مستی را صبح اقبال بدر مردم چشم بدر تا وقت صبح  
 روشن از تابید حورشید سیم نام این در صحن کین منش  
 صیت آن در عالم سیم در ترقی هر زانش عز و جاه  
 در نزد آینه هر و منش قدر و خط والحق آنکه جوهر ذات  
 اطره و عنصر نفس از سرش جمع کالات انسانی و مجرعه  
 سعادت نفسانی است چنانکه نفس با کاف و ضعی  
 باز کا دل بارت و فنی با وقت طبعی با کیا ست  
 و خاطری با فراست ز طقی با غایت و لطفی با بلاغت  
 زبانی با فصاحت و بیانی با بلاحت و سستی با سمات  
 و وجهی با صباحت الی غیر ذلک من مکارم الاطلاق  
 و طیب الاعراق و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء  
 والله ذو الفضل العظیم و چون حکم **شعر**  
 جازا العلوم لشمس عشره حجة ولدت لک فی اشغال  
 اوقات جمونی و ساعات مباحثش در ریجان صبی



و غفوان شباب بتحصیل علوم مصروف بود و تحقیق  
ان مایل و مشغوف بنا برین معنی توجه و اقبال  
باین امر زیاده افتاد و در تحقیق قصیده برده که مدح  
حضرت نبوی است این نواید جمع کرده آمد و انرا **فوائد**  
**علاشی** نام نهاد و در تحت هر یکی از ابیات قصیده  
معنی گونه فایده ایراد کرده **اول** مفردات لغت  
**دوم** ترجمه و تحت اللفظ **سیم** حاصل معنی **هارم**  
ترجمه منظوم **چهارم** مطارحه و وجوه اعراب **پنجم** محسن  
**ششم** مجاویز و در تمام قصیده این طریقه سلوک داشت  
و برین منوال رفت امید بکم اصحاب و افاضل  
که صفحات اوراق این صحیفه مسارج نظر و مطالع  
انوار بصیر بصر ایشان خواهد گشت آنکه بعین  
الرضا در آن تأمل نمایند و اگر مغفوتی و غشیه  
یابند و بیل غفوسدول دارند و با غماض تلقی نمایند  
یا غماض و فی تأملها بعین الرضا اشاع و عین الرضا

شعر

شفیع مطاع والله در من قال فما احسن المقال  
جزی الله خیر من تأمل صنعت و قایل فنها من السهل بالعبور  
و اصلح ما اخطا و فی فضل و قطنه و استغفر الله  
**تنبیه** بدانکه این قصیده مشتمل بر صد  
شصت بیت از ان جمله **۲۶** در تثنیه است **۳۱** در مدح  
**۴۹** در منجات **۵۹** در اوصاف قرآن که اعظم منجات است  
**۶۲** در جهاد و غزوات **۶۴** در سبب نظم قصیده و مصروفه  
حال جنایکه در موضع مدحی از ان اشارت بدان کرده  
شود انشاء الله و صده اکنون شروع کرد در تثنیه  
جنایکه عاده شر است که در مطلع قصیده پیش از  
از شروع در مدح ذکر میکنند و ان بیست و شش  
بیت است من مطلع القصیده الی قوله  
ظلمت سمة من اجیى الظلام الی ان استکنت  
قدماه الضم من ورم **مطلع القصیده فی التثنیه قال**  
الشیخ الامام الفاضل العلامة شرف الدین ابو عبد الله

سهو



محمد بن سعید بن جلال البوصیری الدیلمی الشافعی  
 افاض الله علیه سبحانه و تعالی و انزلنا من جنة  
**آمین تذکره جهان بدی سلم**  
**مرجعت و محافاتی من مقله بدی سلم**  
 اللغه سنده و سهل سیکونه من و عن از منی و عنی از  
 متنا و عننا از ما منک عنک از تو منده و عنه از تو الی قوله  
 الله عز و جل و آوردن الجار بمسایه الجیران جمع یک بتو بیاد  
 الی عن بنا ما الکفر ذو و ذی و ذی خداوند السلام درشت  
 در بادیه المذبح آمین متن الدمع اشک الدمع جمع الجوی  
 رقص المقله اندرون چشم المقل جمع الدم خون  
 الدماء جمع **ترجمه** آیا از یاد آوردن محاسن کاین  
 که بموضع دی سلم اند آمین حتی بخون اشکی را که برود  
 از اندرون چشم **حاصلی** ایک شاعر با نفس خود  
 خطاب میکند با ایک عاشق را که در فراق کریان  
 و سوزانست در برابر دهن خود داکشته است

آمین حتی تو اشک دین روان هم

و با او خطاب میکند و میگوید میخواستیم که بدانم که سبب  
 بکاء تو چیست و آمین متن اشک بخون و روان  
 کردن آن از ره که در چشم بک سبب است از آنست  
 که یاد میکنی دوستان خود را که بمسایه تو بودند  
 در آن موضع با از بسین دیگر خاکی که در دیت و دم دیگر  
 ان بیاید **ترجمه** مستطوم ای زیاد صحبت یارات اندر دیم  
 اشک چشم آمین حتی با خون روان کشته بهم **الاعراب**  
 حمزه از برای تغزیل است و شاید که بر معنی اصلی  
 خود باشد که استقامت است کویا شاعر نمیداند که  
 سبب بکاء او چیست سوال از ان میکند و من  
 از برای ابتدای غایتست و جار و مجرور متعلق است  
 بمنزله جت و تقدیم او بواسطه صدارت استقامت  
 و استقامت بذکر سبب و او طرف لغوست و تذکر  
 مصدر است مضاف بمعول خود و فاعلش محضوت  
 ای تذکر که جیران و ذی از اسما کس است مجرور با

آمین حتی تو اشک دین روان هم

بمفعول



و علامت جرکش یا است و در اصل صفت موصوف  
مخز و فست ای بموضع ذی سلم و این جار و مجرور  
متعلق است بخزوفی در محل جر که صفت جیران باشد  
ای جیران کاین بنی بذی سلم و او ظرف مستقر است عمل  
در ضمیر مقدر که است ای بذی سلم هم و اضافت ذی سلم  
اضافه معنوی است یعنی لام ای بواجب للستیم  
**تنبیه** بدانکه هرگاه که مضاف الیه جنس مضاف  
باشد اضافه معنی من باشد چون خام فقه و هرگاه  
که ظرف مضاف باشد معنی فی باشد چون غلام  
ضرب الیوم و هرگاه که جنس باشد و نه ظرف معنی  
لام باشد چون غلام زید و ضمیر بارز که متصل است  
بمخرجت فاعل است و دمعاً مفعولش **تنبیه** بدانکه  
در تمام قصیدها صیغها ماضی ضمیر بارز فاعل است  
مگر در ضرب و ضربت که درین دو صیغه بارز نیست اما ضمیر  
مقدر است کاسی که فاعل مذکور نباشد و مرجع الیه

ضمیر از پیش گذشته باشد چون زید ضرب و منذ ضربت  
که بود در ضرب و می در ضربت مقدار است و ضمیر بارز  
یازده است الف در تثنیه چون ضربا و او در جمع مذکر  
ضربوا و نون در جمع مؤنث چون ضربن و تا ممتوحه و  
مکسوره و مضموه در ضربت و تا و تم و تن در ضربتا  
و ضربتم و ضربتن و تا که ما قبلش ساکن باشد در ضربنا  
و یاء واحد مؤنث حاضر از مضارع چون تضرعن و هم  
گفته اند **تنبیه** الف و او یاء و نون و سه تا  
تم تا تین بعد از اینها تا چون شوند متصل با فاعل  
فاعل فعل باشد ای دانا و در جری ضمیر است مقدر  
که فاعلش باشد راجع باد معاً و این جمله فعلیه در محل  
نصب که صفت دمعاً باشد ای دمعاً جار و یا و من مقله  
متعلق است بجری و بدیم متعلق است بمخرجت و ایشان  
مرد و طرف لغوند و درین بیت چهار جر و جر و آمده است  
و جمله جار و مجرور ثانی ظرف مسقر است و باقی ظرف



لغو و جمله اولی محل اعراب ندارد که انشای است و جمله  
ثانی در محل نصب است چنانکه ذکر رفت اکنون در محل  
طرف و محل جمله قاعده ذکر میرود **قاعده** در محل طرف  
بدانکه چار و مجرور را بر طرف گویند و آن بر دو قسم است  
طرف لغو و طرف مستقر طرف لغو آنست که متعلق باشد بجزیه  
چون حررت بزیب یا بخذوفی که از افعال خاص باشد چون  
بسم الله ای ابتدا از بسم الله و ظرف مستقر آنست که متعلق  
باشد بخذوفی که از افعال عام باشد چون کان  
و حصل و ثبت و وقع و استقر و نحو ما مثلی زید فی الدار  
ای استقر فی الدار و فرق میان این دو ظرف آنست  
که ظرف لغو عمل نمی کند و ظرف مستقر شبه فعل است و همان  
عمل فعل میکند بشرط اعتماد بر ما قبل که عبارتست از اشیاء  
سه و آن مبتداست و موصول و موصوف و ذوالنار  
و حرف استفهام و حرف نفی یعنی هرگاه که ظرف خبر مبتدا  
واقع شود یا صله موصول یا صفت یا حال یا بعد از استنهام

یا بعد از نفی باشد در پیش صورت عمل کند در ضمیه  
یا در ایسی ظاهر بقیاس فعل مثال خبر زید فی الدار ای  
فی الدار سوا این ضمیه مقدم فاعل ظرفست و او در اصل مقدم  
بود در فعل عام چون استقر مثلاً بس فعل را حذف کردند  
و ظرف را قائم مقام او دانستند و آن ضمیه منتقل شد از  
فعل ظرف و در مقدم رکشت مثال صله الذی  
له ملک السموات و الارض که ملک فاعل له است و کثیره  
الذی لی بکت له مثال صفت حررت بطائر فوق  
عن مثال حال رایت الهلال بن السحاب مثال استفهام  
و نفی آفی الدار رجل و ما فی الدار رجل **قاعده** در محل  
بجمل بدانکه بعضی جمله افعال است که از محل اعراب  
نیست و آن ده جمله است مستانقه و انشائیه و  
معرضه و مفسره و جمله که صله موصول باشد و جمله که  
جواب قسم باشد و جواب اذا یا جواب لو یا جواب  
لولا و جمله که بعد از حتی ابتدایه واقع شود و محیر جمله



که عطف باشد بر جمله که انرا محل اعراب نباشد چون قائم  
 و قعد عمر و اما جمله که محل اعراب دارند بسیار است  
 چون خبر مبتدا و خبران و خبر کان و خبر کاه و جمله  
 که حال واقع شود و جمله که صفت واقع شود و جمله که کمال  
 مضاف الیه باشد و بعد از ظروف لازم الاضافه واقع  
 واقع شود چون اذ و اذا و حیث و لما و بین و بینما  
 و جمله که مفعول دوم باب علت و مفعول سوم باب علت  
 واقع شود و جمله که مفعول قول باشد و همچنین جمله که عطف  
 باشد بر جمله که انرا محل اعراب باشد چون زید قائم ابوه  
 و قعد خوه و این مشتمل در کتاب اعراب آورده است  
 که کاه که جزای شرط مترون باشد بقایا باذامنا جاده  
 و شرط مجزوم باشد ان جمله جزایه در محل جزم باشد چون  
 من یضلل الله فلا هادی له و یذرهم فی طغیانهم برقراره  
 جزم عطف بر محل فلانادی له ای لایبده احد و چون  
 ان تبصهم سیه با قدمت ابیهم اذ اسم یقنطون ای یقنطرون

و اگر جزای شرط مترون نباشد بقایا باذامنا جاده یا  
 انک شرط مجزوم نباشد جمله جزایه محل اعراب نداشته باشد  
 بدانکه جمله که محل اعراب دارد انرا با قعد برقراری  
 برند تا اعراب در ان ظاهر شود و ان مزد یا اسم فاعل  
 باشد چون رایت رجلا یضرب اخاه ای رجلا ضایا یا  
 یا باسم مفعول چون مرت برجل یضرب اخوه ای یضرب  
 اخوه یا مصدر چون اعین ان نعوم ای قیامک  
 در قعد بر محل انست که جمله یا اسمیه است یا فاعله در جمله  
 اسمیه که عبارت از مبتدا و خبر نظر کنیم که خبر اسم مشق  
 یا اسم جامد اگر مشق باشد انرا بجای جمله بنهند و حرف  
 مبتدا مفعول او کرده چون مرت برجل ابوه قائم بدین  
 برجل قائم ابوه و اگر جامد باشد اسمی مشق که معنی  
 جمله از ان مستفاد شود بجای جمله بنهند چون جاء  
 برجل ابوه ذوال ای مفعول و حررت برجل طعانه  
 النمر و الماء و اذامه الخ و البقل ای نفعیه اوقاف و قوله







که مسکن یاران قدیمست و درخشد برق در شب تاریک  
 از سوی اضم که موضع قرار اجباب است **حاصل** آنکه  
 آینه اشک خون و روان کردن آن از زده کدر چشم  
 بدان سبب است که مذکور شد در بیت اولی که باد آشنایی  
 و سیم شناسایی از جانب کاظم که مسکن یاران قدیمست  
 و زبده است و برق محبت و دوستی در تاریکی شب  
 فراق از جانب اضم که موضع قرار اجباب است درخنده  
**منشور** یا که بادی و زید از کاظم از سوی دوست  
 یا که در نیم شب برق درخشد از اضم **الاصحاب** ام از  
 حرف عطف است و او بر دو قسم است متصل و منقطع  
 ام متصل آنست که بعد از مزمه اسفهام آید و احد المستوفین یکی  
 یکی ام باشد و یکی مزمه چون از بد عندک ام عرو و ام منقطع  
 آنست که یعنی بل و مزمه باشد و او یا بعد از خبر آید چون  
 آنها تا بل ام نشاء تقدیرش بل می شاء یا بعد از استغناء  
 چون از بد عندک ام عند عرو و در بن بیت ام منقطع

اینکه در نیم شب برق درخشد از اضم  
 یا که بادی و زید از کاظم از سوی دوست

بعد از استغناء و احتمال دارد که ام منقطع باشد تاویل  
 مصدر ای ام من مبوب الذبح و در شرح یزدی  
 اشاره بدین وجه کرده است و الذبح فاعل مبتدئ  
 و او مونث سماعی است و این جهت فعل مونث آید  
 و من تلقاء متعلق است مبتدئ و ظرف لغو است  
 و اضافه ملقاء بکاظمه اضافه معنویت یعنی لام  
 و او مض عطفست بر مبت ای او مض و البرقی  
 فاعلش و فی الظلماء متعلق است محذوفی در محل نصب  
 که حال باشد از برق تقدیرش واقعا فی الظلماء  
 و او ظرف مستقر است و عمل کرده است در ضمیر مقدم  
 که فاعلش باشد ای فی الظلماء و من اضم متعلق است  
 باو مض و ظرف لغو است و در و حذف مضای است  
 بقرینه ما قبل ای من تلقاء اضم و این دو جمله قفلا  
 محل اعراب نیست زیرا که عطفست بر جمله مستانفه  
 یا استثنایه چنانکه گذشت **الغرض**

جمله این سخن چون امروزی را استغناء است  
 و منی و ذبحی و یزدی و غیره  
 و در حواشی و تالیفات دیگر



ام من ولوع باشواق ملازمة  
ام من تشوف نفس فيك حاکمة  
ام مبت الذبح من تلقاء كاظمة

و ارمض البرق في الظلم من اضم  
**فما لجيت ان قات الفضا ميتا**  
**وما لقتك ان قات استنوت بيم**  
**الافه ف و تم بس ما جيت ما استغفاميت**

با بچه ما موصول است مانده مانده است لمری را  
لنا ماراک مرتزاده را و الاله العین جیم و چشمه العیون  
جمع عینیک و جیم توان و لواکر القول لفتن الکفن  
مارداشتن و بار ایستادن الهی و بدن آب القلب دل  
الغلوب جمع الاستعانة بهوش باز آمدن العیون و الهان  
شبهه شدن بهشت **ترجمه** بس حیت رجستان ترا  
که اگر میکوی باز ایستید از کرب و دواشک ایشان

بسی حیت جیم را که باز آمد از بجا  
درا نه شو که باز نیاید بگویم

معن کویه زیاده میکنند و حیت مردل ترا که اگر میکوی  
باز ایستد از این و شیا رشو و هوش باز آید شیفه  
تر و هوش تر شود **حاصل** ایک میکوی که اگر کوی  
تو سبب یاد کردن یاران قدم نیست و آتش عشق  
ایشان در دل تو جوش نزد است بس جیم و دل  
تو بر افروان تو می برند که اگر با جیم میکوی که ترک  
اشک رنج کن زیاده اشک می ریزد و اگر بادل  
میکوی میشد شو و صبر سکونی پیش گیر هوش  
و شیفه تر می گردد و جنون و اضطراب او زیاده  
می شود **منظوم** جیت رجستان اگر کوی که بس کویان  
یاد دل کوی بس شو شیفه کرد و زغم **الاعراب**  
فما فار برای تفریح است و ما استغفامیت در محل  
رفع کعبه باشد و لعینک مغنی است بخدونی  
در محل رفع که خبرش باشد تقدیرش ای شی خدث  
لعینک و اصلش عینین است تشیه عین نون

بسی حیت جیم را که باز آمد از بجا  
درا نه شو که باز نیاید بگویم



باضافه ساقط شده و بدانکه مابده میخ آمده است  
شش از آن اسمی است موصوله و موصوفه و شرطیه  
و استغنائیه و تامة و صفت و چهار از آن حریه  
نافیه و مصدریه و کافه و زاید و آن حرف شرط  
و از برای استغناء است اگر چه در ماضی رود و متنا  
جزا شرطست و شرط و شرط در تقدیر مضارع اندک  
معنی ای آن نقل نمیشود و این جمله شرطی در محل نصب  
که حال باشد از عینین و عامل در حال معنی فعلست در  
مالعینیک تقدیرش مالعینیک متین آن قلت  
و الکفنا ام مخاطب است و در وجه رواست ادغام  
و فک ادغام و این جمله مقول قول است و در محل نصب  
تا و بیل آن قلت لها هذا القول چرا که جمله استایه را  
محل اعراب نمی باشد مگر تا و بیل و مضارع ثانی بر قیاس  
مضارع اولست در اعراب و بهم مخذوفست بر جراه  
شرط اصلش بهم است و درین صورت رفع و جزم

بر در و رواست چرا که هرگاه که شرط ماضی باشد و جراه  
مضارع در جراه و وجه روا باشد رفع و جزم مثال  
رفع و ان اناه خلیل یوم سخته بقول لا عابث لایلا جزم  
و این وجه در استعمال قلیل است **تجسس**  
یا من اضاع زمانا فی عسی و ممت

عیناه هامة و القلب قد حفنا  
ان کنت تکدر و جدا بعد ما تبنا

فالعینک ان قلت کفنا همنا

و ما لقلیک ان قلت استغفرت بهم

**الحب الکفنا ان الکفنا**

**بهم** **الحب الکفنا** **بهم**

بنداشتن الصبابة سخت ارز و مندکشن الصب

عاشق آن و آن بدستی **اتما بدستی** که آنک

بدستی که تو آن بدستی که او الی فی الحب دوستی

و دوست داشتن الالکتام پوشیده شدن بین

عاشق کان بر تو آمد عشق  
عاشق کان بر تو آمد عشق  
عاشق کان بر تو آمد عشق







ندک و ما بین از ظروف لازمه الاضافه است و منجم  
 در اصل صفت موصوف محذوفست ای عین منجم  
 و مضطرم عطف بر هست ای قلب مضطرم منه  
 و منه متعلق است محذوفی در محل هر که صفت منجم  
 ای منجم کاین و ضمیه منه راجع است با صب **منجم**  
 قد کتب احسب ان الحب ینکم  
 وان دمع عیونی لیس ینسجم  
 حی و لغت هم فالقلب مضطرم  
 احسب الضرب ان الحب منکم  
 ما من منجم منه و مضطرم  
**لولا الهوى لم یزق دمعاً علی طلیح**  
**ولا الوقت لذلک البان و العلم**  
**الاعه** لولا اکرمه و جاز الهوى آرزو و عشق  
 الامواء جمع الاراقه ریختن ماع علی بر علی بر من  
 علینا بر ما علیک بر تو علی بر او الاله الطلل نشان

کفایت نشانی است برین فقر علی  
 و نویسی که نویسم بهای عالم

الاطلال

الاطلال جمع الاراق بی خواب شدن الزکر و الذکری  
 یا و کردن البان در حقیقت راست قد در دیار حب  
 کز شبد قنات محبوب آن میکنند در راستی و بعضی  
 گفته اند که درخت بید مشک است العلم نام کو میست  
**ترجمه** اگر نه عشق بودی ز بختی اشک خونین را بر  
 نشان سسری دوستان و بی خواب نشدی از یاد کردن  
 درخت مان و کوه علم حاصل یک شاعر بانفس خود خطا  
 میکند و میگوید اگر تر عشق و محبت غالب نبودی شکل  
 خود را بر زبان نکردهی بر آنجا که نشانه خانه محبوبست  
 و جایی که خیمه اوست و بی خوابی دایم کشیدی و آرام  
 و قرار از تو ز رفتی بیاد کردن آثار دیار و منازل  
 احباب و یاران قدیم یعنی گریه و بی خوابی تو از عشق  
 و محبت یار است نه از دوستی و یار چنانکه گفته اند  
**مشر** و ما حب الذا یار تشعفن قلبی  
 و لکن حب الله من سکن الدیار **منطیم**

که بنوی عشق اشک بر طلل کی ریختی  
 کی بی پنجواب جیشت از غم بان و علم  
**الاعراب** لولاد امتناعیست از برای امتناع ثنائی  
 بسبب وجود اول و او مخصوص است بجله اسمی و از جمله  
 مواضع و جوب حذف خبر مبتداست چون لولایید  
 لکان سگذا و الهوا مبتداست و خبرش محذوفست  
 تقدیرش لولا الهوی موجود ولم ترق مضارع غیرت  
 و د معانفولش و این جمله فعل جواب لولا است و  
 علی طلل متعلق است به لم ترق و لا ارق متضمنی است  
 عطف بر لم ترق عطف جمله بر جمله و لکن متعلق است  
 بارق و او فی المعنی منقول است الا لاجل ذکر ما  
 و ذکر مصدر نیست بمنقول و فی غلش محذوفست ای  
 لکن که البان و این سه جمله را محل اعراب نیست زیرا  
 که اول مستانفه است و دوم جواب لولا است و سیم هیچ  
 عطف بران **تخمس** یا لایمی گفت عن لوی عن

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

فقد ارق و موعا احرق مقلی  
 هلاکنت قبل الهوی بشکو من العطل  
 لولا الهوی لم ترق دمعاً علی طلل  
 و لا ارق لذکر البان و العلم  
**قلت** **شکر جبار** بعد ما شهادت  
**یعلی** **کنت** **عدول** **الدع** **والسهم**  
**اللقمه** کیف چگونه انکار وجود کردن بعد پس شهادت  
 کواس داو ن به باو یک بتو بی عن بنا با تا افر العول  
 کواه راست العدول جمع السهم پیماری الاستقام جمع  
**ترجمه** پس چگونه انکار میکنی دوستی را بعد از آن  
 که کواس داده اند بر تو کوایان عدل که آن اشک  
 کولن جیشت و پیماری چشم **حاصل** اکثراً با طمحات  
 میگوید که چگونه انکار عشق میکنی در دارالفضا و محبت  
 با وجود تو کواه عدل که کواس میدهند بر عشق تو  
 یعنی انکار عشق مکن چرا که با من دو کواه عدل که کوای

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



دادند عشق تو ثابت میشود و چنانکه گفته اند  
بر احوال عاشق دو گواه اند عدل

سر شک بخون و رخ زرد او  
چون کنی کار عشق چون گواهی میدهند  
بر تو اشک چشم و روی زرد و سستی ارستم  
**الایاب** کیف ظرفیت متفقین معنی استغنام  
و متعلق است بتکر و تقدیم او بواسطه صدارت  
استغنام است و این استغنام انکار است ای دیگر  
الحب واعترف به و جفا منقول تکر و بعد ظرفیت  
متعلق بفعل و مضافست بما  
و با ما بعد خود در تقدیر مصدر است که مضاف الیه ای  
بعد شهادت عدول الذم و به علیک متعلق اند بشهادت  
و عدول فاعلش و اضافه عدول با بعد اضافه میانی  
و السقم عطفست بر الذم و این جمله را محل اعراب است  
زیرا که اشعاری است و پستانف

بهره و در زردی این کلمات  
بهره و در زردی این کلمات  
بهره و در زردی این کلمات

لا شکر الحب ان العین قد شهدت  
و النفس ماتت و فهم قط ما رعدت  
و الروح تشهد ما بالقلب قد عهدت  
فكيف تنكر جفا بعد ما شهدت  
به عليك عدول الذم و السقم

**و انتم الوجد حقی خبره و ظنی**  
**مثل البهار علی خدیك و العنم**

**اللغة** الاثبات ثبات گرد آیدن الوجدان و ده  
الخط معروف الخطوط جمع العبرة اشک العبرات جمع  
الضی لایزنی المثل مانند الامثال جمع البهار عذار  
و ان کلیست بغایه زرد و انرا کا و جسم کوید العنم  
در خست که شاخها ان بخت لطیفست و شبید  
اکشتان خوابان بان میکنند چون بخناسخ کوه  
باشند الخدر رخ الخد و جمع **ترجمه** و ظاهر کرده آ  
اند و عشق بر در خسار تو خطهای سرخ و زرد

بهره و در زردی این کلمات  
بهره و در زردی این کلمات  
بهره و در زردی این کلمات

از خون اشک وز روی جگره مانند رنگ بهار و غم  
 و سحر و زردی یعنی خون و ورق گل زرد که بروی  
 سرخ رفتار نماید **حاصل** اینک مخاطب میگوید  
 که چگونه انکار عشق ممکن و حال آنکه سوزش عشق  
 درونشان در تو ظاهر کرده است یکی اشک چشم  
 بخون آمیخته که در سحر یعنی غم ماند و یکی لاغری که در  
 زردی بهار ماند پس بعد از آنکه غمت کی خط سرخ  
 وز روی ظاهر شده باشد و دو کواه عدل که اشک چشم  
 و بهاری چشم اند بر عشق تو کواص دهند ترا انکار عشق  
 بی معنی است **مستطوم** عشق ثابت کرده بروی خط اشک  
 چون بهار روی یار و سحر و غم **الاعراب**  
 و اثبت عطفست بر شهادت که در دست سابق است  
 نقد برش و بعد ما اثبت ای بعد اثبات الوجود و این  
 جمله در محل است باضافه و خطی تنبیه خط است  
 نون باضافه ساقط شده است و او منقول

این شعر در کتاب  
 الف و سحر و زردی  
 و سحر و زردی  
 و سحر و زردی

اثبت است و الوجود فاعلش ضی اسبست مقصور  
 نقد بر مجرور عطف بر عجمه و مثل صفت خطین است  
 و او نکره است با وجود اضافه بمعرفه زیرا که از جمله  
 آن اسمهاست که متوعل اند در ابهام و باضافه  
 معارف معرفه نمی شوند و لهذا درین موضع صفت مکرر واقع  
 شده است و علی حد یک متعلق است بمجذوفی در محل  
 نصب که حال باشد از البهار که فی المفعولست نقد برش  
 خطین شهبان البهار و العجم کاین علی حد یک و در شرح  
 هم قیدی اشاره بدین وجه کرده است و درین بیت  
 لف و سحر و زردی ترسب محنت ضرورت شعر اصلش مثل  
 العجم و البهار حد یک **تخمیم**  
 فی شرع اهل الهوی که تلک تلک و سنا  
 حتی تری السقم فی حکم القضا احسن  
 فیکف تنکر و جدا قضا **کما**  
 و اثبت الوجود خطی عجمه و خطی مثل البهار علی حد یک و العجم



ای خیالی را بر لب خواب می برد  
لذات را مشوبه با عشق عالم

**الذات** نعم و بلی اری استری بشب رفتن الطیف  
صورت که بخواب بینند من المکرک و مکرک و کیت  
اول من موصولست و دوم من شرطی و سیم من  
استغنائی الهوی دوست داشتن التاریق خواب  
کرد اندن الاعمراض کس را پیش آمدن و طایل  
کشتن از چیزی اللذة منزلة اللذات جمع الالم درد  
الالام جمع **ترجمه** بلی خیال آنکس که او را دوست  
من دارم شب منکام آمد و مرا بلی خواب کرد و حال  
آنک عشق پیش می آید و لذتها را بدرد و رنج یعنی  
لذات را در معرض الم می آورد و بدان آنچه می تواند  
**حاصل** آنک شاعر بعد از آنکه بدلیل و حجت اثبات  
عشق مخاطب کرده اکنون از زبان او اعتراف حصول  
عشق میکند و می گوید بلی خیال آنکس که من او را

دوست میدارم در من اثر کرده و مرا بخوا که دایره  
و آرام و قرار از من برده و قاعده عشق و محبت است  
که لذات عشق را مبتدل میکند بالم و رنج یعنی لذات  
از زایل میکند و رنج و الم بجای آن میسرند **معلوم**  
چون خیال دلبزم آمد مرا بخواه کرده  
عشق اراد در میان خوشی رنج و الم  
**الاعراب** نعم از حروف تصدیق است و مراد  
تصدیق کلام سابق است یعنی کیف تنگت تغییر  
نعم لا تنک و من اموی من موصولست و اموی فعل  
مضارع مشکلم است از هوی بهوی و این جمله فعل  
صدا و وعایدش محذوفست که مفعولست ای  
من احوه و موصول باصلا در محل است که مضاف الیه  
طیف باشد تقدیرش طیف المهوری ای محبوب  
و ضمیر ارق را جعت باطیف که فاعلش باشد  
و یا مشکلم مفعولش و او عطفت بر سر عطف جمله

آری آنکه طیف عشق نامیده شود که  
عشق احواض شده لذات را بالالم  
هوی بهوی

بر حمله و الحبت و او عطف و الحبت مبتداست  
و جمله فعلی خبرش ای الحبت معترض می شاید که  
و او حال باشد و جمله اسمی در محل نصب که حال باشد از  
ضمی که در ارتقا است ای حال کون الحبت معترضا  
و این جمله اسمی بواو فقط است چون جانی زید و الشمر  
طالع و اللذات منقول معترض و فاعلش ضمیر است  
که راجع است با الحبت و بالالم متعلق است با و محذوف

و معاوم و يوم البین غرقینی  
و عاذلی بالیم اللوم حرقینی

فكيف الله والعذل مرتقینی

نعم سهری طیف من احوال قزقینی

والحبت یعترض للذات بالالم

اللوم طامت کردن العذری قیلیدنی عذره از عوبه

المعذره

المعذره خراستن الیک بتو الیه با و الی من الینما  
الاف الا انصاف انصاف دادن ای طامت  
گشته من در عشقی که مراست با قبیلیدنی عذره در عشقی  
که صاحب انرا معذور باید داشت قبول کن عذری  
که از من است بسوی تو و اگر انصاف بدی ترک  
علامت کنی ای عاقلین بعد از الیک اعتراف  
کرد حصول عشق کو یا کسی نصیحت او میکند و او را  
بدان طامت میکند و جواب میگوید که ای کسی که مرا طامت  
میکند در عشقی که صاحب انرا معذور میدارند و  
علامت نمی کنند کس را که عشق ایشان مبتلا شد  
یعنی قبیلیدنی عذره که مرده ان ایشان مشهور اند بخلیه  
عشق و زمان ایشان موصوف اند بعفت و عفت  
عذر مرا در عشق مرا قبول کن و از من بپرس  
چه اگر ترا انصاف بودی مرا معذور و اشتی و طامت  
نکردی ای که در عشقم طامت میکنی معذور دار

ای که در عشقم طامت میکنی معذور دار  
ای که در عشقم طامت میکنی معذور دار



که ترا مضاف باشد عذرم اری از کرم **الانذار**  
یا لای منادی مضاف است بباء مکمل و فی الهوی منقول  
یا و العذری صفت الهوی ای فی الهوی المنسوب  
الیهم و او مشوبت ببنی عذره و معذره منقول فعل  
محذوفست ای اقبل معذره یا عذری معذره  
بر تقدیر اول منقول به است و بر تقدیر ثانیه  
منقول مطلق و من و الیک متعلق است بمحذوف فی  
که صفت معذره ای معذره صادرة متوجه الیک  
و من شاید که متعلق باشد بفعل مقدر و در معذره  
رفع نیز جائز است و برین تقدیر باشارت باین  
و جوه کرده است و لو حرف شرط است و او از برای  
ماضی است اگر چه در مستقبل بود و لم تلم جواب است  
و منقول این دو فعل محذوف است تقدیرش لو  
انصف ببنی لم تلمتی و این جمله اخیر را محل اعراض است  
زیرا که جواب لو واقع شده است چنانکه در بیت

اول

اول گفت شد **تخمیس**  
لما شهدت دیارا حبت معقرة  
اصحت حباتی ما عادی مکدره  
فدع ملا مک لیس التوم مقدره  
یا لای فی الهوی العذری معذره  
مقی الیک و لو انصفت لم تلم

**عذرت علی لا یستری نیست**  
**عن الوشاة و لا وای تخمیس**

**اللفظ** العدو و در گذشتن الحال معروف الاحوال  
جمع لا ولم و ما و لن نه السره نهان الاسرار مع الاستتار  
بوشیده شدن الوشاة سخن چینی کردن الدار  
الادواء مع الانجسام جرمه شدن **ترجمه**  
رسیده است حال من بتو مادر گذشت حال  
من از تو و بوشاة رسیده است من بوشیده نیست  
**حاصل** امک عاشق باطلت گننده میگوید که حال

در از تو حال من نیست  
بدر از تو حال من نیست  
بدر از تو حال من نیست

بترسید یا از نو در گذشت و بواسطه ملامت کردن  
سر من فاش شد بنوعی که از دشمنان و سخن چینیان  
بنهان نماند و سر من همه دانستند و در دل و تن  
درون من هیچ طریق مستطع نشود نیست پس ای  
ملاط کو چون حال درون و سر من از تو پوشیده  
نیست انصاف بده و ترک ملامت کن چنانکه گویند  
مکن بنام سیاحت ملامت منست که اگر است که بعد از سر من  
منظوم حال من بگذشت از تو سر من نهان نماند  
از و شاة و در من زائل نگشته از دلم **الاجاب**  
حالی سمیست مضاف به شکم بعد از ارفع که فاعل  
عدک باشد و تانیث فعل سبب است که او  
مورث سماعی است و تاخیر فاعل بواسطه انفصال  
ضمیمه منقول است و لاسری لایخی جبر است چون  
داخل معرفه شده است غلش باطل شده و لهذا  
رفع و تکرر واجب است و سری تعدیر را مرفوع که مبتدا باشد

این سخن را که در این کتاب است  
در بیان این که هر کس که  
بخواهد از این کتاب استفاده کند  
باید که این سخن را بخواند  
و این سخن را بخواند  
و این سخن را بخواند

و بمستتر خبرش و باء زاید است و ضمیری در دست  
که فاعلش باشد راجع باندوس و عن الوشاة متعلق  
بمستتر و لادای محم عطفست بر لاسری بمستتر  
لودقت مادقته فی الحلب من غیره  
مالسی فی فضاء الله و القدر  
دع عنک لومی فاحشاً می علی خطر  
عدتک حالی لاسری بمستتر  
عن الوشاة و لادای محم  
**محضتی النصح لکن لست اسمعی**  
**ان الحیث عن العذال فی منعم**  
**الافعة** المحض وین کردن یعنی پاک و خالص  
کردن النصح و النصیحة نیک خواستن لکن نیک  
لیس نیست اولست نیستی تو لست نیستی من  
اللعه السميع و السماع شنیدن ان الاجاب دوست  
داشتن العذل ملامت کردن النصح کرمی **ترجمه**

این سخن را که در این کتاب است  
در بیان این که هر کس که  
بخواهد از این کتاب استفاده کند  
باید که این سخن را بخواند  
و این سخن را بخواند  
و این سخن را بخواند



خالص کردی نصیحت مرا از عرض لیکن من اثر  
نمی شنوم که محبت از ملامت سر زش کنندگان  
در برده هم و گری است **طالع** ایک عاشق با ملامت  
کننده میگوید که نصیحتی که مرا میکنی در ترک عشق اگر چه  
خالص است از شوائب عرص و مشفقانه است  
لکن من نمی شنوم زیرا که عادت عاشق است که گوش  
او کر باشد از نصیحت ناصحان و سر زش ملامت  
کنندگان چنانکه در حدیث آمده است که جب تک  
الشیء یعی و بهم چه محبت صادق است که بی فعال  
واقوال محبوب در نظر محبت نیکناید و ملامت و  
نصیحت ناصح عبارتست از منع ازین معنی  
بس ازین جهت عاشق نصیحت بشنود و ملامت  
نه بدیرد که خلاف مطلوب است چنانکه گفته اند  
**مقدم** نصیحت میکند مردم را از اهد عیب توری  
بروز اید تو حال من نمی دانی و معذور **سحر**

نصیحت از ملامت بهتر است  
چون که ملامت را از ملامت  
نصیحت را از نصیحت

مقدم

تو نصیحت میکنی نیکنو و من نمی شنوم  
عاشقان باشند ایم از ملامت در صمیم  
**الاعراب** النصیح منقول دوم محصنت است و ضمیر  
مسکون منقول اول و لکن از جوف عطفست و  
لازمه فعلی است یعنی باید که بشنوی از و یا بعد از و  
باشد چون لم یعمرید لکن قام عمرو و قام زید لکن  
لم یعمرو و لست از افعال ناقصه است و ضمیر  
مسکون است و جمله فعل در محل نصب که خبرش باشد  
مقدورش لست سامعانه و فی صمیم متعلق است  
مخدوفی در محل رفع که خبر این باشد ای کاین فی صمیم  
و عن العذال متعلق است بی صمیم که در معنی است  
و در و حذف مضافی است عن عذال العذال  
**تجیس** لا تحسبن ملام الصتب منعه  
عن الحرام و لا نصحه یرجعه  
فکیف لو یک عزم من صم مسمعه

محضه النصیحه کن لست اسمعه

پیری کند نصیحت و نه تمسک کنم  
ای آفت نصیحت نصیحتی که در غایت  
و الشیبه بعد فی نصیحت من انتم

الافه الاتهام نهت زده کردن التمه معروف

انتم جمع الشیبه پیری البعد دور شدن  
بررسی که من نهت کردم نصیحت کننده پیری را در  
ملامت حوش و حال یکدیگر در نصیحت کردن دور  
تراست از نهت از ناصحان دیگر حاصل یک عاصق  
با ملامت کننده میگوید که من نصیحت تو می شنوم  
زیرا که بعضی از ناصحان بی نهت که نزدیکترند  
یعنی از تو که آن پیری و عیندی موبیت و کس ایشانرا  
در نصیحت منم نوارد و ملامت و نصیحت ایشان  
مگر کس قبول کنند که کی غرض است مع هذا من نصیحت  
ایشان شنیدم و ایشانرا در آن منم ساختم

ناله

با که شما بر من حسدی برید و طبع در کار من کرده اید  
با وجود آنکه پیری را هیچ نسبتی با من نیست که نهت  
بر آن توان نهاد و چون نصیحت ایشان شنیدم  
بطریق اولی که نصیحت تو نیز خواهم شنیدم و نه منم  
خواهم ساخت که قابل غرض و حسد نیستی پس ترک  
ملامت کن و مراد از نصیحت پیری آنست که چون  
عارض شد بزبان حال میگوید که وقت مرگ رسید  
و زمان قیوم و انابه است و ترک سوا و سوگند کردن  
و مراد از منم دشمن پیری در نصیحت آنست که  
گوش دل شول او ندارد و بر مقتضای نصیحت  
او عمل نکند **مراج** ما تو به میکنم ولی دل نمی کنی  
**مطلب** شیب پنجم داد و او را منم می دانم  
و وجه شیب اندر نصیحت دور باشد از منم  
**الافه** ضمیر مطلق در اتنی اسم اوست و جمله فعلی عمل  
رفع که خبرش باشد نقدش اتنی منم و نصیحت

پیری کند نصیحت و نه تمسک کنم  
ای آفت نصیحت نصیحتی که در غایت  
و الشیبه بعد فی نصیحت من انتم



فعلی است بمعنی فاعل و متعول به انتم است  
واضافه او از قبیل دو و طبع است ای الشیب  
النصیح و فی عدل متعلق است بفعل و شاید که متعلق  
باشد بخزوفی در محل نصیب که حال باشد از نصیح ای  
حال گونه بعید از انتم و ابعد اسم تفضیل است  
مستعمل بمنزله فاعلش ضمیر بیت راجع باشیب و فی  
النصیح متعلق است بخزوفی در محل نصیب که حال باشد  
از ضمیر ابعد ای حال گونه تا صفا و من انتم متعلق  
با بعد **تجسس** یا من یری انه بالعدل صحیح لی  
لا یصحح فان القلب فی وحله

و کف عنک ملازمی است فی شغل  
انی التفت نصیح الشیب فی عذلی  
والشیب ابعد فی نصیح من التتم

**فَإِنْ أَمَّا رَأْيُ الشَّيْبِ مَا أَفْطَقَ**  
**فِي جَمَلِهَا تَنْذِيرَ الشَّيْبِ وَالْجَسِيمِ**

لرأى قوله توبيخه  
بأنه قد توبيخه  
بأنه قد توبيخه

**الافتح** الامر كما فرمود ان السوء يدى الانعاط بندگرفت  
الجهل نادان شدن و نادانی انداره بیم کردن الهم  
بیر شدن **ترجمه** بس بدستی که نفس من گرفته باشد  
بمیدی بند و نصیحت ان بیم کننده بیری قبول نمی  
کنند از عایت جهل و نادانی **حاصل** ایک عاشق  
عذرخواهی میکند که اگر من نصیحت تا صبحان قبول  
نکردم و ملامت ایشان در من اثر نکرد بسبب نفس  
بد فرمای من بود که هر چند پیری و کسوف در من ظاهر  
شد نفس بد فرمای من بنا بر جهل جلی که داشت نصیحت  
ایشان را که از دروغ و نیت خالی بود قبول نکرد و از  
سوا و طبیعت خود نکردید و روی بصلاح نیاورد  
و حال ایک ایشان را بیم کردند و اگاهانیدند بیک  
وقت رفتن است و کار سازی رفتن می باید کرد  
و او سخن ایشان قبول نکرد با وجود ایک نصیحت ایشان  
لی عرض است بس ای ملاک نصیحت ترا که شاید عرض

داشته باشد چگونه قبول کند **نظم**  
 نفس اماره بعضیها را میکند وینم خراب  
 و ز جهالت پند بند یزد زیر و سرم  
**الاعراب** فاذا برای تحلیل است و مراد تحلیل عدم  
 قبول نص است که در بیت سابق است یعنی انا  
 انتم فصیح الشیب لان امارتی و اماره صیغه  
 مبالغه است تقدیراً مضروب که اسم آن باشد و در  
 اصل صفت محذوف است ای نفسی الاماری و جمله  
 فعلی در محل رفع که خبر آن باشد تقدیرش غیر منقطه  
 و بالسوء متعلق است باماره و من جمله متعلق است  
 بفعل منضم معنی افلاخ و من شاید که من از برای بقیه  
 خنان که کوس فعلت بدان امر که ای سبب  
 امر که و در شرح یزدی اشارت بدین دو وجه کرده است  
 و احتمال دارد که متعلق باشد بجد و فی در محل نصب  
 که حال باشد از ضمیر انقطت تقدیرش ما انقطت

نفس اماره بعضیها را میکند وینم خراب و ز جهالت پند بند یزد زیر و سرم

جمله

حال کونها جاهله و بند بر متعلق است بفعل و شاید که  
 متعلق باشد بجهلها و اضافه او از قبیل جره قطعه  
 ای بالشیب النذیر و الهوم عطفست برالشیب  
**نحس** نفسی است و للاحسنان قد نطقت  
 و امها مصی لا و لا لحطت

فلیتینی مت طفلاً قبل ما عطف  
 فان اماره بالسنه بالتقو ما انقطت  
 من جمله پند برالشیب و الهوم

**ولا اعدت من الفعل المحل**

**صنف المراسم غیر محتمل**

**اللفظ** الاعداد ساختن و آماده کردن الفعل  
 کار کردن و کار را بحال خوب شدن القری همان  
 کردن و مهمانی الضیف همان الاضیاف جمع  
 الامام فردا من الکس سر الرؤس جمع غیر و الار  
 از کسی حشمت داشتن **ترجمه** نفس اماره من اماره

از برای همان که سرش را بر سر او میگذارد









متعلق است بخدونی که حال باشد از ضمیمه ای  
کاینمانه و با کلمه متعلق است بکلمت **تخفیف**  
الشیق قد راعی و اقله ایسه

مدخلی قامت الاعضاء تنگه  
و مذاقام بها مارالت احقر

لو كنت اعلم انی ما اوقرت  
بکنت سرا بدالی منه بالکتم

**من یل بره حاج من عوا یبنا**  
**کام بره حاج الحیل بالبحر**  
**الف** الرد باز کرد ایندن الجوع و الجحاح سرکش

کسی کردن التی و القوایه بی راه و گمراه شدن  
الحیل اسب و اسبان الجحاح لکام الهم جمع **ترجمه**  
کیست که ضامن شود و یاری دهد مرا بکام باز دارد  
نفس غاصیه سرکش مرا از سرکش و کمراس بجنانک  
باز داشته می شوند اسپهها و ولان سرکش بلکام

بسیار از کلمات و عبارات در این کتاب است که در این کتاب مذکور نیست

از سرکش **عاجل** ایک خون بیان کرده که نفس به  
فرمای من سبب جهنم جلی که داشت بند بند برنت  
النون طلب رهنمایی میکند که او را براه راست باز  
آرد میگوید که کیست که نفس کرده سرکش مرا  
از سرکشی و کمراس براه راست باز آرد و او را آرام  
و متقاعد گرداند چنانکه اسب سرکش را بلکام رام  
میکند و براه بازمی آرد چه نفس تازه من در غایت  
ضلالة و گمراهیست و مرا قدرة و قوۃ ان نیست  
که او را از راه ضلالت براه راست باز آرد و من  
و یاری میجویم که مرا یاری دهد و نفس مرا از سرکش  
باز دارد چنانکه گفته اند **ج** یار کارا قاده و یاری بلزین  
**منظوم** نفس سرکش را زنی را می که می آرد براه  
چون لکامی کاسب سرکش آورد براه هم **الاعراب**  
من استفهامی در محل رفع که مبتدا باشد و جار و  
مجرور بعد از زودر محل رفع که خبرش کسی من نفسی

بسیار از کلمات و عبارات در این کتاب است که در این کتاب مذکور نیست

و برده متعلق است بمعنی فعل که در این است و او مصدر است  
مضاف بمنعول و فاعلش محذوف است ای برده  
جماحا و جماحا در اصل صفت موصوف محذوف است  
ای النفس الجاح و مراد اینها متعلق است برده و کما  
یرد ماء مصدر نیست و با ما بعد خود در تقدیر مصدر  
محذوف بجای ای کرده و جار و مجرور متعلق است بحذوف  
در محل نصب که صفت مصدر محذوف تقدیرش  
برده جاح رد اصل رد جاح الجیل و اضافت جاح از  
قبیل در طعاست ای الحیل الجاح و بالهم متعلق  
ببرده **نفس** النفس قد اوصفت فی ضلالتها  
سعی الی المعی سعیا من حقارتها  
و فی هواها بعدت عن بدايتها  
من یی برده جاح من عوایتها  
کما یرد جاح الجیل بالهم  
فانهم المظالمی **نفس** ان الطعام توی بالهم

لنفس برده جاح  
نفس برده جاح

لنفس

اللعنة

الزوم والمرام جتن المعصية نافرمانی  
المعاصی جمع الکسر شکستن الشهوة ارض و  
الشهوات جمع الطعام خور و فی الاطعمة  
جمع التقوية نیرومند کردن و انیدن النهمه حرص  
شدن **نفس** پس طلب مکن بکنه  
شکست شهوة نفس که کناه طعام نفس  
است و طعام شهوة نفس حرص را  
زیاده میکند **خاص** انکه میگوید که شکست  
شهوة نفس بمعصیت طلب مکن  
که شهوة و شهوة نفس بکنه کردن می شکند  
زیرا که معصیت غناء نفس است  
و بدان قوه میگیرد و غالب میشود و  
طغیان او با استیفاء لذات و شهوات  
لمتزی شود بلکه زیاده میگرد و ورام نفس  
اما نه بخالفت هوای اوست نبر مقتضاه



طبع او رفتن که اگر با او در سازند نافرانی  
 و سرکشی زیاده کند و اگر مخالفت او کنند  
 ترک سرکشی کند و انقیاد نماید **منظوم**  
 بس مجاز معصیتها کس شهوتها نفس  
 زاناک قوه بیدر شهوت طعام اندم  
**الاعراب** ضمیه مخاطب دایم فاعلش  
 و کسر مفعول و بالمعنی متعلق با و و کسر  
 مصدر نیست مضاف بمفعول و فاعلش  
 محذوفست ای کسر کس شهوتها و ضمیه  
 فاعل در یقوی راجع است با طعام و این  
 جمله در محل رفع که حیران تقدیرش آن  
 الطعام مقوی الشهوة مفعول یقوی  
 است و اضافه یعنی لام است و هم صفت  
 مشبیه است از تهمت **تجسس**  
 آن استطالت االتنی لغوتها

کس شهوتها کس سرکشی  
 کس سرکشی کس شهوتها  
 کس شهوتها کس سرکشی  
 کس سرکشی کس شهوتها

و استاسرت فی الهوی قلبی لسطوتها  
 فان دعت فالمعاصی جل دعوتها  
 فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها  
 ان الطعام یقوی شهوته **النفس**  
**النفس کا لطف ان کلمه شت عطف**  
**حبت الرضاع وان نقطه یعظم**  
 النفس ت النفس جمع  
 الطفل کو دل خرد الاطفال جمع  
 الامل فرو گذاشتن الشب حریص  
 شدن الرضاع والرضاعة شیر خوردن  
 الفطام از شیر باز کردن الانقطاع  
 از شیر باز شدن **تجسس** و نفس همچو طفل  
 است اگر طفل را در شیر خوردن بگذارد  
 همچنان تا بزرگ شود شیر خورد و اگر از  
 شیر باز کنی باز شود نفس نیز همچنان است

شود  
 کس سرکشی کس شهوتها  
 کس شهوتها کس سرکشی  
 کس سرکشی کس شهوتها  
 کس شهوتها کس سرکشی

و استاسرت

اگر او را در کناه را کئی عادت بران کند  
 و اگر بازیش داری ترک کناه کند  
**حاصل** اناک نفس را تثبیم میکنند  
 بطفل مجنانند طفل را اگر در شیر خوردن  
 را میکنند و میگردانند تا چند اناک خواهد  
 شیر خورد هرص او بر شیر زیاده می شود  
 و ترک آن نمی کند و اگر از شیرش بازی کند  
 بازی ایستد و آرام می گیرد نفس همچنین  
 نفس آدمی نیز طبیعت طفل دارد  
 و بجه طبع است اگر مراد او با و میدهدند  
 و او را در لذات و شهوات میگردانند  
 دوستی آن در دل او زیاده میگردد  
 و نافرانی بیشتر میکند و اگر مراد او  
 میدهدند و از لذات و شهوات باز میدارند  
 رام میگردد و سر بر می آرد و قانع و خشنود

شود چنانکه گفته اند **شعر**  
 النفس را غبه اذا رغبتا  
 و اذا ترى الى قليل تقح  
**منظوم** نفس چون طفلست اگر دایم دمی شیرش خورد  
 و رکنی از شیر بازش او نخواهد میخورد  
**الاعراب** النفس مبتداست و جار مجرور  
 خبرش ای کلمه کا لطف و ضمیه فاعل  
 شت راجع است با طفل و این جمله برای  
 شرطست بتقدیر شت و جمله شرطی  
 در محل رفع است که خبر بعد از خبر و تذکیر  
 ضمیه باعتبار معصیت ای النفس موصیه  
 علی حب الرضاع ان تمهلها و می شناید که  
 مستأنف باشد و در شرح سر قندک  
 اشارت رة بدین دو وجه کرده است  
 و علی حب متعلق است بشت و یفطم

نفس چون طفلست اگر دایم دمی شیرش خورد  
 و رکنی از شیر بازش او نخواهد میخورد  
 کس سرکشی کس شهوتها  
 کس شهوتها کس سرکشی  
 کس سرکشی کس شهوتها  
 کس شهوتها کس سرکشی

شود



آخر

مجزوم است بر جزای شرط تخمین  
فلم املت عن التقوی صار ملا  
فاصحوها خاسرین العلم والعلم  
فلا تطع امرها استطعت كوعلا  
والنفس الطفل ان تملة شت علی

صرف میایدی کن و بر میر کن  
حاکم شود که حاکم اگر شد قد و قسم

فامرف هوا و حاکم ان تولی  
ان الهوی ما تولی یضم و یضم  
اللعن الصرف کردانیدن الحاذرة  
از کسی بر سیدن التولیة حاکم کردانیدن  
و بنیت برگردانیدن التولی بر کشتن و تنوین  
شدن الاصماء بخشم دیدار کشتن صید را  
الوصم معیوب کردن و شکستن  
توجه پس برگردان هوای نفس را  
و حذر کن از آنک او را حاکم خرد سازی

که هوای

که هوای نفس و وجود کن چون بر کسی  
حاکم و متولی شود آنکس را هلاک کرداند  
یا معیوب کند حاصل انک میگوید که چون  
نفس آثار استعداد قبول صلاحیت  
دارد و اگر او را از لذات و شهوات  
بانی دارند براه بازی آید پس چون چنین  
است مواو یوس از و باز دار و او را از آن  
بگردان و حذر کن از آنک هوای بر خرد  
والی و حاکم کردانی که چون هوای نفس بر کسی  
مسلط شد و حاکم کشت او را هلاک میکند  
یا بخوری کرداند دین بکلی می برد یا  
ضعیف می کرداند منظور مس  
باز گیرش از مواو بر خرد موا حاکم هکن  
چون موا حاکم شود دینت بشد یا کشت کم

الاعراب موا احسیت مقصور مضاف

انک میگوید که چون  
نفس آثار استعداد قبول صلاحیت  
دارد و اگر او را از لذات و شهوات  
بانی دارند براه بازی آید پس چون چنین  
است مواو یوس از و باز دار و او را از آن  
بگردان و حذر کن از آنک هوای بر خرد  
والی و حاکم کردانی که چون هوای نفس بر کسی  
مسلط شد و حاکم کشت او را هلاک میکند  
یا بخوری کرداند دین بکلی می برد یا  
ضعیف می کرداند منظور مس  
باز گیرش از مواو بر خرد موا حاکم هکن  
چون موا حاکم شود دینت بشد یا کشت کم

بضیرد رتقدیر که مفعول اصرف و حاذر  
عطف بر اصرف وان مصدری با ما بعد  
خود در تقدیر مصدر است که مفعول حاذر  
ای حاذر تولیة علیک و ما تولی ما شرطی  
است در محل رفع که مبدا و شرط و جزا  
خبرش ای المتولی متصم و اس جمله اسمی  
که عبارتست از مبتدا و خبر در محل رفع که  
خبر آن تقدیرش ان الهوی مصی ان تولی  
و می شاید که ما بعضی متی باشد و ح جمله شرطی  
خبر آن باشد و فعل شرط عامل باشد در طرف  
مکنی و در شرح بر تقدیری اشاره بدین وجه  
کرده است رفع و جزم جزا که شرط ماضی  
است و جزا مضارع و یضم نیز مجزوم است  
عطف بر یضم اصل ایشایعی و یضم است  
باثبات یا و ضم و درین بیت بحسب

خطی است

بحسب

خطی است در یضم و یضم  
فن ملیک هما ان تمیث  
و دم علی الصواحدان شله  
وان ابت من هوا ان خلیه  
فامرف هوا و حاذر ان تولیة  
ان الهوی ما تولی یضم و یضم  
و راعها و یضم فی الاعمال سائنة  
و ان یس استخلت المری فلا یضم

اللعن المراساة رعایت کردن مواو  
و مرد تمام می اورن عاصن آنچه السوم جزا  
کردن الاستحلاء خوش آمدن چیزی که  
المری جزا که المراسی جمع الاسامیر جرانیدن ترجمه  
و رعایت کن نفس خود را و حال و بر خبر  
باش در حالتی که در مرغزار اعمال صالحه  
جرند باشد و اگر نفس تو جزا که مرغزار

نفس خود را و حال و بر خبر  
باش در حالتی که در مرغزار اعمال صالحه  
جرند باشد و اگر نفس تو جزا که مرغزار



اعمال را شیرین یابد و او را خوش آید  
بس در آن حال نفس خود را با اعمال  
مشغول مدار **حاصل** آنک میگوید چون خا  
صیت نفس آنست که اگر او را از معصیت  
باز دارند باز ایستند و بصلاح آید بس  
هرگاه که در اعمال صالحه چرد و بطاعت  
و عبادت مشغول شود او را رعایت  
کن و محافظت نمای و با او همراهی کن  
و اگر نفس را چراکمی خوش آید یعنی او  
را در طاعتی اعجالی و خوش آمدنی باشند  
چنانچه موی نفس در آن مدخل سازد  
بس آن را در آن چراگاه بچران و از آن  
بازدار و عبادتی دیگر که مخالف موی  
نفس باشد او را مشغول کن تا در  
طاعت و عبادت کاهل نشود و همچنین

هرگاه که نفس بر ریاضت متورم گردد  
و ازین جهت لذتی باورسد در آن  
حال ترک ریاضت و بجا یزد کن تا نفس  
از ورطه دیدن عمل و استخوان ریا  
ضت بیرون آید که آن بافتی عظیم است  
**منظوم** نفس را متهور کن چون در عمل جولان کند  
و ریختی انس گیرد باز دارش از **سهم** **الاعراب**  
و راعها عطفست بر قاصرف و می مبتدا  
ست و سائیه خبرش و فی الاعمال  
متعلق است بسائیه مقدم برو و جمله  
اسی در محل نصب که حال باشد از ضمیه  
مفعول تقدیرش و راعها حال کونها  
سائیه فی الاعمال و ان می آن ضمیه مؤنث  
فاعل فعلیست که محذوفست که فعل مذکور  
مفسر اوست ای ان استحلت می

نفس را که متورم گردد  
و ازین جهت لذتی باورسد  
در آن حال ترک ریاضت و بجا یزد کن  
تا نفس از ورطه دیدن عمل و استخوان  
ریاضت بیرون آید که آن بافتی عظیم است

و در اینجا حذف فعل واجب است  
تاجع میان مفسر و مفسر لازم نیاید  
کافی قوله تعالی و ان احد من المشركين  
استحارک و این فعل محذوف شرطت  
و فلا تسم جزای شرط و چون جزاء  
جمله انشا نیست فا در جزاء آمده است  
و ضمیر استحلت راجع است با نفس  
که فاعلش و المفعول تقدیر منصوب  
که مفعولش و مفعول لا تسم محذوفست  
ای لا تسمها **تخمس**  
لاح المشيب و نفس عنه نائمة  
لا یرعوی ری بالانقاله  
فدارای بالاحمال قائمه  
و راعها و می بالاعمال سائیه  
و ان می اسحلت الم می فلا تسم

**کم حَسَنَتِ لَكَ الْمَرْءُ قَاتِلًا**  
**من حیث کم یقیم ان التسم فی الدیم**  
**اللعنه** کم چند و بسا التحسین نیکو  
کردن المرء مرد القتل کشتن حیث  
آخا الذریة دانستن التسم زیر السموم  
جمع الدسم جربش الدسم جمع **ترجمه**  
بسیار چنانست که نفس آرایش در لذتی  
کشند را بر مرد ازین جهت که ندانند مرد  
که زیر قاتل در جربش تعبیه است  
**حاصل** آنک میگوید بسیار است که نفس  
تلبیس کند و خوب نماید لذتی از لذتها را  
بر شخص و آن لذت را در نظر او آرایش  
دهد و ازین که نفس با او تلبیس کرده است  
و باطل را در لباس حق با و ننوده نمی  
داند که درین طعاع جرب شیرین زهر

نفس را که متورم گردد  
و ازین جهت لذتی باورسد  
در آن حال ترک ریاضت و بجا یزد کن  
تا نفس از ورطه دیدن عمل و استخوان  
ریاضت بیرون آید که آن بافتی عظیم است



قاتل پنهان است بحسب صورت لذة  
مینماید و فی المعنی زیر است زیرا که لذة می  
ناید از طاعتی که او را خوش آمده و مراد نفس  
در آنست و حصول مراد نفس تملک  
است پس هرگاه که نفس خود را بر ریاضت  
و مجاهد مشغول سازی نیک از احوال او  
برخیزد و تاتورا بازی ندهد و باطل را  
در لباس حق بتو نماید و مراد از طاعتی  
که نفس را از آن منع باید کرد بسبب  
اعجاب و خوش آمدنی که او را در آن  
حاصل شده باشد نوافل است و مستحبات  
فرائض و واجبات و سنن و رواتب  
که اگر چه نفس را در پناه اعجابی شود  
او را از آن منع نباید کرد بلکه ترغیب  
باید کرد تا جهد در آن بیشتر نماید **نظم**

الذی

لذتی کان یا مضرت باشد آرایه شخص  
آجتان کرد درنی باید که زیر است در دیم  
**الاعراب** کم حسنت کم خبریست و  
میزش محذوفست احد کثیر من المرات  
حسنت و آن محذوف یا مصدری باشد که  
منعول مطلق فعل باشد یا ظرفی که منعول فیه  
باشد یعنی کم تحسین او کم منة و می شاید  
که کم استقهای باشد کویا شاعری داند  
که چند نوبت تحسین کرده است سوال  
از آن میکند و برین تقدیر میتر محذوف  
منسوب باشد و بر تقدیر اول مجرور و  
عامل در کم مابعد اوست و تقدیم او بر  
عامل بواسطه صدارة کم است زیرا که کم  
در مر دو و وجه صدر کلام دارد و ضمیر حسنت  
راجع است بانفیس که فاعلش و لذة

این لفظ که در ذی  
ذوق تحسین از مراد  
که در ذی لفظ و الم

مفعول به و قاتله صفت لذة و ضمیمی  
در اوست که فاعلش راجع بالذة زیرا  
که اعتماد بر موصوف کرده است و فاعله  
میانه صفت و موصوف بظرفست و  
للمر متعلق است بفعل و من حیث  
نیز متعلق است باو ای حسنت علیه  
من هن الجمته و حیث ظرفیست لازم  
لاضافه بجملة و این جمله منفی که بعد از او  
ست در محل حسنت که مضاف الیه ای  
من حیث عدم در اید و فی الذم متعلق  
است بمحذوفی در محل رفع که خبر از آن  
ای ثابت فی الذم و آن بالاسم و  
خبر در محل نصب که قائم مقام دو مفعول  
لغیر زیرا که درایت بمعنی علم است  
تقدیرش لم یدر کون السم ثابتاً فی الذم

مخبر

**تحسین** کم اصحی الحصال السر فاعله  
کم شاه ناطق فی الام عالمه  
کم اعرب عن مسح الفعل قاتله  
کم چینه لذة للمر قاتله  
من حیث لم یدر ان السم فی الذم  
**و اخش الذم سائیس من جوع و من شیخ**  
**فرب الحصة لله من الذم**  
**الذم** الحسنة ترسیدن الذمینه  
فینه بهانی الذم سائیس جمع الجوع کرسکی  
الشیخ سیری رب بسا و انکاه الحصة  
کرسکی الشربدی و بتر النجاة بیری نکم  
التحم جمع و بتر من از قتهاء بهانی  
نفس که بعضی از کرسکی و ریاضت  
است و بعضی از سیری و تنعم پس  
ای بسا کرسکی و ریاضت که بتر سیری

این لفظ که در ذی  
ذوق تحسین از مراد  
که در ذی لفظ و الم



باشد **حاصل** آنکه چون بیان کرد که  
اگر نفس را چرا کاهی خوش آید  
نحیستی که موای نفس در آن مدخل  
سازد او را از آن باز دارد اکنون  
میگوید که حاضر نفس خود باش و بزرگ  
از خصلتها بدینمانی او که از پیروی  
و کرسنکی پیدا میشود چه بسی کرسنکی  
مست که آفت آن بتر از آفت سیری  
است چون کرسنکی را اهدان میبود و  
نصی و مجنین کرسنکی که نه بر قانون  
طریقت باشد و آلوده عجب و ریایند  
و نفس بآن خورند و انس گیرند چنانکه  
اگر یک بار غذا خورد خوف ملاک باشد  
و این بسندیده نیست و ممنوع است  
و رسول الله السلام از آن استعادت

که

کرده و فرموده که اللهم انی أعوذ بک  
من الجوع فانه یبئ الصبیح و مفسداً  
زیاده از مفسد نشیری است و آفات  
آن بسیار است چون عجب و ملاک  
و بزرگ دل و خیالات فاسد که  
مفصی میشود بکفر نعوذ بالله **نظم**  
خیالات نادان خلوت نشین  
هم بر زندقیت کفر و دین  
کسی که طعام و غذاء بسیاری خورده احتراز  
می نماید از اطهار آن بیش خاوة و کرسند  
مراض دوست میدارد که مردم زیاده  
او را معلوم کنند و نفس او را از آن  
حظی و لذتی میرسد و آفات سیری  
نیز بسیار است چون غلبه شهوت و غضب  
و غفلت و قساوة قلب و کسالت در

و برزاشک بسیار از جشی که از نظر حرام  
بر شده است و ملازم حواءندامت و  
بشیمانی باش یعنی از آن توبه کن و بشیمان  
شو چنانکه ذکر باره بدان الطاعت  
نکنی **حاصل** آنکه بعد از آنکه تنبیه کرد  
که مفسد نفس بر حذر باش میگوید که  
بر خطاها و گناهان خویش گریه کن و  
اشک بسیار بریز از دیده خویش که از نظر  
حرام بر شده است و ملازم باش و زرع و  
تقوی را و احتراز کن از معاصی همچون  
تأییب نادم یعنی در زمانی که از گناه احتراز  
میکنی میباید که از گناهان گذشته نیز بشیمان  
باشی و دیگر باره بآن معاودت نکنی تا  
توبه و احتراز تو را اثری تواند بود **منظوم**  
بس بیار از دیدگان اشکی که جشمت بر شدست

که توبه و احتراز تو را اثری تواند بود

الحام

از محارم پس ملازم شو بدگره ندم **الاعراب**  
الدمع معول استفرغ و من عین متعلق  
باو و غیر فاعل حرامات راجع است  
باعین و جمله فعلی در محل جر که صفت  
عین تقدیرش عین مملیه و من المحارم  
متعلق است بامثلات و حقیقه الندم  
مفعول الزم و اضافت بمعنی لام است  
**تجسس** آن کاست النفس فی الامراض قدشأت  
و حاطت شهوات آذ و عت و عت  
له بالحکم الذی لولاه ما برت  
و استفرغ الدمع من عین قدسلت  
من المحارم و الزم حقیقه الندم  
**و خالف النفس و الشیطان و اخرجهما**  
**و انهما یخضعان للنصح فانه یمنع**  
المخالفة بالسی خلاف کردن و منعی

بسیار از نفس و شیطان را خارج کند و آن دو را تسلیم کند



طاعت و فرومردن نور یقین در دل  
و غیر آن آفات کبر سنکی بتر است  
از آفات سیری که در آن خطر کفر است  
نمود بابت **منظومه** شمع  
می ترس از حیل هاء نفس چون جوع  
ست گاه کنکی تر ز سیری و خج  
**الاعراب** جمله انشائی عطفست بر انشائی  
ما قبل و من جوع من بیان است و  
جاء مجرور متعلق است بخذوفی در  
محل نصب که حال باشند از الدسا پس  
تقدیرش حال کوتهای ماسه من جوع  
و زب ار حروف جرست و او مخصو  
صست بنکره که موصوف باشد بفردی  
یا بجمله و در اینجا مخصه نکره است مو  
صوف بجمله اسی بر تقدیر حذف مبتدا

کلمه انشائی عطفست بر انشائی  
ما قبل و من جوع من بیان است و  
جاء مجرور متعلق است بخذوفی در  
محل نصب که حال باشند از الدسا پس  
تقدیرش حال کوتهای ماسه من جوع  
و زب ار حروف جرست و او مخصو  
صست بنکره که موصوف باشد بفردی  
یا بجمله و در اینجا مخصه نکره است مو  
صوف بجمله اسی بر تقدیر حذف مبتدا

جوعی

یعنی بی شر و عامل برت ماضی محذوف  
باشد غالباً ای شایر تمنا واحد کره و شر  
در اینجا معنی تفصل است مستعمل بمن  
**تجسس** فاجعل سیرک فی الدنیا علی الورع  
واخل بشمیه النفس من ولع  
وعش فقیر اعلی لا اطلاق و ابتغ  
واخذ الدسائیس من جوع و من شبع  
فرب محضه شر من الخیم  
**و استخرج الذی من عین قد استلک**  
**من الدائم و انتم حین التذمر**  
**الغنة** الاستفراغ اشک من الخشخاش  
قد و لقد بدریقی که الامتلاء بر شدن الحرمة  
حرام شدن التزوم لازم شدن الحنیه  
والاحتیاء خویشیتن را از چیزی نگاه داشتن  
الندم بشیمان شدن و بشیمانی ترجمه

جوشی کریم  
کلمه انشائی عطفست بر انشائی  
ما قبل و من جوع من بیان است و  
جاء مجرور متعلق است بخذوفی در  
محل نصب که حال باشند از الدسا پس  
تقدیرش حال کوتهای ماسه من جوع  
و زب ار حروف جرست و او مخصو  
صست بنکره که موصوف باشد بفردی  
یا بجمله و در اینجا مخصه نکره است مو  
صوف بجمله اسی بر تقدیر حذف مبتدا

ایمن نتوان بود و تصدیق نتوان کرد  
و چون نفس و شیطان باشد و فرمان  
شان هر دشمن اند که متابعت ایشان  
کنند متابعت دشمن خود کرده باشد  
**منظومه** برخلاف نفس شیطان باش و فرمان شایر  
و نصیحت میکنند قول شان دان متهم  
**الاعراب** و ان ها ان شرطی است  
و فعل شرط محذوف است و ها فاعل  
اوست تقدیرش و ان محضاک  
ها محضاک و فائمه جزای شرطست  
و چون جزاء جمله انشائی است فاعل  
جزا آمد است و النصح مفعول دوم  
محضاک است و مفعول اقصم محذوف  
است الحی اقصمها **تجسس**  
و کن اذا اصحاک النفس منها

کلمه انشائی عطفست بر انشائی  
ما قبل و من جوع من بیان است و  
جاء مجرور متعلق است بخذوفی در  
محل نصب که حال باشند از الدسا پس  
تقدیرش حال کوتهای ماسه من جوع  
و زب ار حروف جرست و او مخصو  
صست بنکره که موصوف باشد بفردی  
یا بجمله و در اینجا مخصه نکره است مو  
صوف بجمله اسی بر تقدیر حذف مبتدا

الشیطان دیو الشیاطین جمع العشیان  
نا فرمانی کردن **ترجمه**  
مخالفت کن نفس و شیطان را و  
فرمان ایشان مبر اگر چه ایشان از  
روی نصیحت که پاک و خالص باشد  
ترا بان فرمایند پس ایشانرا حرام  
نصیحت متهم و دروغ گوی دار  
**حاصل** آنکه مخالفت نفس و شیطان  
کن در آنچه ترا بان فرمایند و نصیحت  
ایشان مشن و ایشانرا متهم کن بآنکه  
نصیحت شما بنا بر مکر و غرض است  
زیرا که عداوت نفس و شیطان  
بادی حیل است و هر چه ایشان گویند  
اگر چه بظاهر محض نصیحت نماید  
اما از مکر و فری خالی نباشد پس در آن

انجی



فان داکمن الشیطان و عصما  
 واحفظ لسانا و فرجامنا و عصما  
 وخالف النفس و الشیطان و عصما  
 وان عا محضا لا النصیحة فاتهم  
**ولا تطع منما خصما ولا حکما**  
**وانت تعرف کید الخصم والحکم**  
**الف** الاطاعة فرمان برداری کردن  
 الخصم بیکار کشتن الخصوم جمع الحکم  
 والحکم داورانت قوم دایما انتم  
 انت توزن اتمانن العرفان والمعرفة  
 شناختن الکید بدسکالیدن  
**ترجمه** و فرمان برداری ایشان مکن  
 بهر چه تو را بان فرمایند خواه بر سبیل  
 خصوصت خواه بر سبیل حکومت یعنی  
 اگر خصم تو باشند و اگر حکم عدل نمایند

اینکه در این کتاب  
 در بیان این که  
 در این کتاب  
 در بیان این که

که تو مکر خصم و حکم را میدانی و می شناسی  
**حاصل** آنکه میکوید فرمان نفس  
 و شیطان میرا اگر چه ایشان خود را  
 در صورت حکم و عدل بتوانند زیرا  
 که در معنی خصم تواند و با تو مکر میکنند  
 و تو مکر خصم و حکم می شناسی یعنی باو  
 د آنک خصم است شاید که حسان نماید  
 که نصیحت میکنند باخلاص و حال آنکه  
 مکر و حیل کرده باشد تا شخص را در سر  
 هلاک اندازد و شاید که جنان نماید که  
 حکم و متوسط است و حق نصیحت  
 بجای می آرد و حال آنکه مکر کرده است  
 و فریب میدهند تا از راه راست باز دارد  
 و احتمال دارد که مراد از خصم و حکم شیاطین  
 انس و جن باشد که اعوان نفس و شیطان اند

و ایشان ترا کاری فرمایند که ظاهر اینک نماید  
 اما از مکر و خداع خالی نباشد **منظوم**  
 ترک کن ایشان چه حکم باشد چه خصم  
 ذانک میدانی تو مکر خصم و حکم مکر حکم  
**الاعراب** منما من بیان است و جار  
 مجرور متعلق است بخذوفی در محل نصب  
 که حال باشد از خصما و تقدیم حال بسبب  
 تنلیز و الحال است و خصما مفعول لا تطع  
 و لا حکما عطف بر و ولاء زاید است  
 چرا که بعد از نفی واقع شده است و با و  
 عطفست و انت و او حال است و ضیم  
 مخاطب مبتداست و جمله فعلی در محل  
 رفع که خبرش ای انت عارف و این  
 را جمله صغری گویند و مبتدا با خبر در محل  
 نصب که حال باشد از ضیم لا تطع تقدیرش

اینکه در این کتاب  
 در بیان این که  
 در این کتاب  
 در بیان این که

لا تطع عارفا و این جمله اسی را که می گویند  
 و کید مفعول تعرف و او مصدر است بضم  
 بفاعل و مفعولش محذوفست ای کید الخصم  
 و الحکم عطفست بر الخصم **ترجمه**  
 و آن ها اولیا امانت را حکما  
 فلم اخافا بعض منما حکما  
 فلا تصح لهما ان اظهر حکما  
 و لا تطع منما خصما و لا حکما  
 و انت تعرف کید الخصم و الحکم  
**استغفر الله من قول بلا عیلم عقم**  
**لقد نسیبت به نسلا لیدی**  
**الف** الاستغفار آمرزش خواستن  
 النسل کار کردن و کار النسب تجیزی باز  
 خواندن النسل ذه و زاد الانسال جمع  
 العقیم نازائیده العقم جمع **ترجمه**

تو بفرموده خداوند  
 در این کتاب  
 در بیان این که











**ترجمه** ستم کردم از نفس خود  
و ترک کردم ستم کسی را که زنده داشت  
شبهاء تاریک را تا غایتی که قدمهای مبارکش  
شکایت کرد از کزندی که باورشیده بود  
از ورم از بس که شب تا روز بر یک قدم  
ایستاده بود **حاصل** آنک میگوید که ترک  
ستم کسی کردم که در احیاء شب  
چندان مبالغه کرد که مرد و پایی مبارکش  
او ورم کرد و شکایت نمود از کزندی  
که از او ورم باورشیده و ازین جهت  
بود که گفتار نسبت شقاوت بان حضرت  
کردند و گفتند محمد خود را بعبادت  
خدای خویش شقی گردانیده است  
تا این آیه نازل شد شد که طه ما انزلنا  
علیک القرآن لتشتقی وجون در آداء

ستم

ستم تقصیر نموده این معنی نوع ظلمی  
که بنسبت آن واقع شده لاجرم کنایت  
از ترک تظلم کرد **منظوم**  
من ستم کردم بسی بر ستم خیر البشر  
آنک از احیاء شبها پای او کردی ورم  
**الاعراب** من احی من موصولست  
و جمله فعلی صلا و عایدش و موصول با صله  
در محل چه که مضاف الیه تقدیرش  
ستم محی الظلام والی از برای انتهای  
غایت است یعنی غایت احیاء و آن  
اشنتک ان مصدری با ما بعد  
خود در تقدیر مصدر است که مجرور  
باولی ای الی اشتکاء قدمیه  
و قدماه فاعل اشنتک و تانیدش  
فعل بواسطه تانیدش فاعل است

الرسول

که قدم مونت سماعیست و الضرمفوع  
و من ورم من بیانست بیان ضرمفوع  
ای الضرمفوع موالورم و جار مجرور  
در محل نصب که صفت الضرمفوع تقدیرش  
الضرمفوع حاصل من الورم **ترجمه**  
اولی الشباب و ما اصله لعل  
والشباب اف و لم احسن املا  
وله ام ساعت فی الليل مبتلا  
ظلمت ستم من احی الظلام الی  
ان اشنتک قدماه الضرم من ورم  
**ترجمه** من لغت احشاء و طوی  
**ترجمه** الحجاره کشا مترق الاحدم  
**الاف** الشداستوار بستان الثغب  
کر ستمکی الحشا اندرون غمی کاه الاحشاء  
جمع الطی هم پیچیدن تحت و اسفل

از به دفع نوع چه بستم  
پیچید زیر ستمی کاه را بستم

زیر

زیر الحجر ستمک الحجاره والا حجاره  
الکشفه کاه الاثراف در نعمه تدنه  
کرف کردانیدن المرف تارک الاویم  
بوست بیاسد **ترجمه** و بیه بود از  
کر ستمکی شکم خود را و پیچیده بود  
زیر ستمکی کاه تارک لطیف خود را  
تا مضرت جوع یا و نرسد و از طاعت باز  
ماند **حاصل** آنک از غایت کر ستمکی حکم  
بست شکم خود را و ستمک در آن  
پیچید و این سر یا ضمت یا خضیا و قبول  
کرده بود نه از ان جهت که از تدبیر معاش  
عاجز بود بلکه کوهها ز زبر و عرض  
میکردند و التفات بدان می نمودند  
چنانک در بیت دیگر اشارت بدین  
معنی است **منظوم**



پسند پستی بر شکم آن نازنین از کینگی  
مرف کردی در ره حق جلد دینار و دینم  
**الاعراب** و شد عطف است بر احوای  
ای و من شد و در محله است باضا  
فت تقدیرش ظلمت پند انشاد  
و من سغب متعلق است به شد  
و می شاید که متعلق باشد به خودی  
محل نصب که حال باشد از ضمیر شد  
ای شد سعبان و احشاء مفعول  
اوست و طرف متعلق است بطوی  
یا محذوفی که حال باشد از کشا و تقدیم  
حال بسبب تنکیر و الحال است  
ای و طوا کشخ حال کونه و افقا  
تحت الحجاز و مترف صفت  
کشا است و مضافست بمفعول خود

و اضاف

و اضافت لفظی است و لهذا صفت  
نکته واقع شده است ای مترقا ارمه  
**خمیس** مولجیب الذی کل الفخارجی  
و باشکی قط من جوع و فرط حوی  
کم فام لیدا و صوما بالهنازطوی  
و شد من سغب احشاء و طوی  
تحت الحجاز کشا مترقا دم  
**و زادته الجبال الشم من ذمیب**  
**عن نفیه قاراها ایتا ششم**  
**اللف** المرادة کاری از کسی در  
خواستن الجبل کوه الجبال جمع الجبال  
بلند الشم جمع الذمیب زرسخ الاراءه  
نمودن ای و آیه کدام مرث بر محل ای  
رجل کد شتم بر دی وجه مردی الشم بلندی  
**ترجمه** و درخواست کرد پیغمبر را

سراسر جوی  
در راه  
نمود

از نفس او کوهها بلند که زر پیخ بود  
بس او از ان برقع موه و اثر قبلی  
**حاصل** آنک جون بیان کرد که آن  
حضرت از کربینگی پسند بر شکم مبارک  
بسته بود و هم آن می شد که کسی تصور  
کند که آن کربینگی ضروری بود نه اختیاری  
بحریت دفع این وهم گفت که کوهها می  
بلند که از زر پیخ بود بر سبیل امتحان  
خود را بران حضرت عرضه کردند که او را  
بفریبند و نفس او را با ایشان قطع امیل  
نکرد و التفات نمود و ارتفاع و استغنا  
نمود از ان **منطوق**  
کوه زرین کرد خود را عرضه تا کرد قبول  
رو بگردانید از ان زر پیخ عالی هم  
**الاعراب** الجبال فاعل ترا و دکت

و اسر

و تانیث فعل بسبب آنست که فعل جمعست  
و کل جمع مرث و ضمیر مفعول راجع است  
بامن موصول در بیت سابق و  
مجنین ضمیر فاعل که در آراء است  
راجع است بامن و ضمیر مفعول که در  
و است راجع است باجبال و الشم  
صفت جبال است و من ذمیب متعلق  
است به خودی در محل نصب که حال  
باشد از جبال تقدیرش کاپنه من ذ  
میب و عن نفیه متعلق است بر او دت  
و آری مشتق است از ارأه و متعدیست  
بد و مفعول و ضمیر متصل مفعول اوست  
و ایتا ششم مفعول روم و اوصفت  
موصوف محذوفست تقدیرش  
شما ای ششم و ما که در ایتا است زائده است



**تخلص** مولای فلاقی ارفع الارب  
 و بالقط فی دنیاہ من ارب  
 و قط ما رلفها فی الجهد و السغب  
 و رادته الجبال الشم من ذهب  
 و عن نفعه فاراد ایتا شمع  
**والذات بزهد فیما ضرورت**  
**ان الضرورة لا تقدر و علی العزم**  
**الغنة** التاكيد استوار کردن  
 الزهد و الزمادة فی رغبت شدن  
 جیزی الضرورة فی جاری الضرورات جمع  
 العداء پیدا کردن العصمة نگاه داشتن  
 و نگاه داشت العزم جمع و استوار گردانیدن  
 زهد و تقوی او را اضطرار و افتقار  
 او که ضرورت فقر بر عصمت او غالب  
 می شد **حاصل** انک احتیاج و ضرورت

بدرستی که در این کتاب  
 از این کلمات و عبارات  
 استفاده شده است

و اینها را در این کتاب  
 از این کلمات و عبارات  
 استفاده شده است

و اینها را در این کتاب  
 از این کلمات و عبارات  
 استفاده شده است

آن حضرت

آن حضرت مؤکد بزهد او بنوعی که هر چند  
 فقر و ضرورت او زیاده می شد او در  
 زهد و تقوی می افزود و حق تعالی  
 او را معصوم گردانید و نگاه داشت  
 آمیل کردن دنیا و حیرین بیت شاد  
 بغلق قدر فقر و زهد **منظوم**  
 با ضرورتها که بدش ترک دنیا پیشه کرد  
 از ضرورت خسته نبوده انک دور سر از لم  
**الاعراب** زعمه مفعول الذات و ضرورة  
 فاعلس و فیما متعلق است بزهد و ضمیمه  
 راجع است با جبال و ضمیمه فاعل در لا تقدر  
 راجع است با ضرورة و جمله فعلی در محل فاعل  
 که خبر آن تقدیرش غیر عادیته و علی العزم  
 متعلق است بلا تقدر و او ثابت اذنی  
 است و لهذا فعل مؤنث آمده است

یا محمد

است

و من العدم متعلق است بلم تخرج  
**تخلص** مقداره قدوسی فی غیره و من  
 فلم یقل اید اهد الحطام حسن  
 و قلبه فی کل المکرمات سکر  
 و کیف تدعوالی الدسا فورة من  
 لولاه لم تخرج الدامن العدم  
**محمد سید الکونین و الثقلین**  
**و الفریقین من عرب و من عجم**  
**الغنة** الحمد بسیار ستودن  
 السید مهتر السادات جمع السادات  
 جمع الجمع الکونین دنیا و آخرت الثقلین  
 آدمی و میری العرب نازی زبان العرب جمع  
 العجم هر که غیر عرب است **ترجمه**  
 محمد مهتر دنیا و آخرت است و هر آدمی و غیر  
 و بزرگ فریقین است از عرب و عجم **حاصل**

بدرستی که در این کتاب  
 از این کلمات و عبارات  
 استفاده شده است

انک

آن حضرت محمدی صلم سپید کاینات  
 و خلاصه موجودات است و بهترین  
 مرد و عالم است و درین بیت  
 اشارت است بآنک او مبعوث است  
 بجن و انش و عرب و عجم **منظوم**  
 ان محمد مهتر کونین و مخرجین و انش  
 بهترین مرد و عالم مهتر عرب و عجم  
**الاصراب** محمد درویش وجه است  
 رفع بآنک خیر مبتداء محذوف باشد  
 ای محمد بآنک مبتدا باشد و پیوسته  
 کونین خیرش و نصب بآنک عطف  
 بیان موصول باشد بر تقدیری که من  
 مفعول باشد خانا که حجت سابق  
 کفته شد یا نصب علی المدح و حشر  
 سمرقندی اشاره باین دو وجه کرده است

یا محمد



و ج بانك عطف بيان من موصول  
باشد يا بدل از و تقدیر اضافت  
و در شرح یزدی اشاره باین دو  
و ج کرده است و یچند صفت  
محمد است یا خبر اوست خاناک ذکر  
رفت و اوصفت مشبه است برون  
فعل مشتق از پیاده و مصافح  
بفعل و فاعل غیر نیست مقدم راجع  
بامجد ای ساد الکونین و من عرب  
من بیان است ای الفرقین الذین  
هاعرب و عجم و جار و مجرور محل  
نصب است که حال باشد از فرقین  
که فی المعنی مفعول است ای ساد  
الفرقین حال کونها کائین و عرب  
و من عجم **تخمیس**

۱۰۸

لم اخشی من سوء دینی حب حاوعل  
بقره غسلت ما کان قبل لدی  
عسی یقول عد فی الحشر اذن الی  
محمد یبد الکونین و الثقله  
و الفهم من عرب و من عجم  
**نیتنا الامر التامی فلا احد**  
**ابنه قول لا اینه ولا نعم**  
**اللفظ** النبی پیغمبر الانبیاء جمع النبی  
باز داشتن الاحدیکی الا حاد جمع البر است  
کردن سو کند القول لفتن و گفتار  
الاقوال جمع **ترجمه** پیغمبر ما فرماید است  
و امر کننده امت را بکار و عیب و باز  
دارنده است و نهی کننده از کار که بد  
بسی می رسد کس از و راست کوثر نیست  
در گفتار لا و نعم **حاصل** انک ان محمد

پیغمبر خدا را از سوء دینی  
نترسیدم و از آن که در پیش من  
باشد

پیغمبر است که فرماید است خلائق را  
بفرمان برداری خدای و عبادت او  
و می کنند است ایشانرا از معاصی  
و عملهای بد و هیچ کس راست کوثر  
از وی نیست **در قول لا و نعم**  
**نیتنا** امر تامی امین راست کوثر است  
راست کوثر زویند در قول لا  
**الامر** نیتنا خبر مبتداء محذوف باشد  
رفع بانک خبر مبتداء محذوف باشد  
ای مؤمنین یا خبر محمد باشد یا انک مبتداء  
باشد و الامر خبرش و التامی خبر بعد از

خبر و تقدیر اول امر و نامی صفتش  
باشد و خبر بانک صفت دوم محمد  
باشد و نصب علی المدح و فلا احد  
لاء مشایه لیس است و احدا شمن  
و ابتر خبرش و او اسم تفضیل است  
مستعمل کن و یچند متعلق است یا و  
و در و غیر نیست مقدم که فاعلش  
راجع باخذ و فی قول نیز متعلق است  
یا تر و قول مصدر نیست مضاف به قول  
و فاعلش محذوف است ای فی قوله  
لا و می شناید که اسم باشد نه مصدر و لا درین  
محل محکی است و علم لا ما راست که حرف است  
و مراد لفظ لا و لفظ نعم است پس  
اسم باشد در محل جر باضافت تقدیرش  
فی قول مدیه اللفظ و او مفعول قول







خلق را بطاعت و عبادت حق تعالی  
دعوت کرده که اجابت له دعوت او  
کرد جنات در غزوه و تقي و جبلتین  
و دست خود در ریشمانی زد که مرکز  
منقطع نشود و آن جبل کلام خداست  
و لایم و اعتصم بحبل الله جمیعاً الی آخر **منظم**  
خلق را خواندی بحق هر کس که در آن دست زد  
دست زد در جبل حکم کان برین  
**الاعراب** ضمیمه فاعل در دعا راجع است  
باجیب و مفعولش محذوف است ای  
دعی الخلق و الی الله متعلق است یا و  
و در اینجا حذف مصافی است ای الی  
عبادة الله و فالتمسکون بالی خبرش  
و به متعلق است باؤل و بحبل متعلق است  
بثانی و ضمیمه راجع است باجیب و معاشرت

بم

میان مبتدا و خبر محسب متعلق است یا و  
فمن و ضمیر فاعل در منضم راجع است بحبل  
**تخمس** فضل النبی علیه آله مشتمل  
اذا نهما نافع غی و مذمبه  
و ان دعا نافع دعوا بالمطلبه  
و عا الی الله فالتمسکون به

مستسکون بحبل غی منضم

**فاق النبیین فی خلق و فی خلق**

**و لم یذ انوہ فی علم و لا کرم**

**الافیه** الفوق در گذشته از کسی  
در فضل و غیر آن الخلق خلقة و صورت  
الخلق جوی و سیرت الاخلاق جمع  
لذا انما نش نزدیک شدن الکریم معروف  
**رحمة** در گذشته است از همه پیران  
و فایق آمد است بر همه در صورت و سیرت

سبحان نبیست خلق متعلق  
سبحان نبیست در علم و کرم

و هیچ یک از ایشان باو نرسیدند در علم  
و کرم **حاصل** انک ان حضرت از همه  
پیشبران زیادت آمد در صورت و سیرت  
انما در صورت جنات فرمود انا الخ منه  
و اما در سیرت جنات حق تعالی فرمود  
وانک لعلی خلق عظیم و مجین در فصا  
حت و بلاغت جنات فرمود انا  
افصح العرب و العجم **منظوم**  
بهترین ابتدا در خلق و خلق آمده  
کسی جو او نامدنه در علم و نه در کرم  
**الاعراب** ضمیمه فاعل راجع است باجیب  
که فاعل و النبیین مفعولش و خلق  
متعلق است بفاق و ضمیر فاعل در لعلی  
نذا انوہ راجع است بانبیین و ضمیر مفعول  
باجیب و فی علم متعلق است بلم یذ انوہ

و لا کرم

و لا کرم عطف بر و لا زیاده است و درین  
بیت تجنیس خطی است **تخمس**  
الوجدید و کمثل الصبح فی فلق  
و القلب من خوف مولاه علی فلق  
جل الاله الذی سواه من خلق

فاق النبیین فی خلق و فی خلق

و لم یذ انوہ فی علم و لا کرم

**و کلام من رسول الله ملتئم**

**عراق من الحجر و رشاق من الدیم**

**الافیه** الرسول بمنبر فرساده الرسل

جمع الالمتناس جستن الغرف اب بدست

برداشتن الحجر دریا الاخر و البحار و الخور

جمع الرشاق تمکیدن الدیمه باران شبانه روزی

الدیم جمع **ترجمه** و هر یک از انبیا التماس

کنند اند از حضرت رسالت کنی اب

جمع  
سبحان نبیست در علم و کرم  
سبحان نبیست در علم و کرم



از دریایی یا مکیذنی از بارانها پشیار  
 شبانروزی **حاصل** انک همه پیغمبر  
 التماس میکنند از پیغمبر ما علیه السلام  
 جرعه‌ای از دریای علم و معرفت او یا ریشه‌ای  
 از باران کرم و جود او که آن حضرت  
 دریای معرفت است و باران شبانروزی  
 هدایت بر زمین دل او میبارد و سیاه  
 انبیا از چارهدایت و امطار معرفت او  
 جرعه یا ریشه التماس میکنند هر کس بحسب  
 استعداد خود **منتظم**  
 جلالتی را از رسول الله بودی التماس  
 جرعه از بحر جود و ریشه از بزم  
**الاعراب** کلام مبتداست و ملتمس  
 خبرش و درو غیر نیست مفرد که فاعلش  
 باشد راجع با کل حمل بر لفظ کل که او

مفرد اللفظ مجموع المعنی است و ازین جهت  
 است که در بیت دوم حمل بر معنی کرده  
 است و واقفون بلفظ جمع آورده است  
 و من رسول الله متعلق است بملتمس  
 و غرافا مفعول به اوست و من البحر و شفا  
 عطف است بر غرافا و من الدیم صفت  
 رشتقا

**تجسس**  
 اهل الفضائل من افضاله اقتبسوا  
 و صار فی سرهم من سر وجه

و فی کارداله کلام عسوا  
 و کلام من رسول الله ملتمس  
 غرافا من البحر او شفا من الدیم

**و واقفون** **لینیه عند حدهم**  
**من نقطة العلم او من نکل الحكم**

استاد چنانچه در حدیث  
 از فضل علم است

**اللفظة** الوقف والوقوف ایستادن  
 عند ولی و لدن نزد عندی نزد من  
 عند نازما عندک نزد تو عنده نزد او  
 الحد غایت و نهایت الحد و جمع  
 النقطة معروف الشکل مانند الاشکال  
 جمع الشکله شریخی جسم الحکمة گفتار صواب  
 و کردار درست الحکم جمع **ترجمه**  
 و هر یکی از انبیا وقفه کنند اند  
 نزد مقام او در حد و مرتبه که دارند  
 که آن حد و مرتبه ایشان نیست با مقام او  
 مانند حد و مرتبه فقط است از لفظ  
 یا چون مرتبه اعراب است **حاصل**  
 انک مجازاتک نقطه و اعراب را از کلمه  
 حدی و مقامی خاص است که چون  
 از آن مقام دور تر شود ضایع و غیر

منتفع به باشد مجتنب هر یکی از انبیا را  
 نیز مقام نیست بنسبت با مقام او  
 که چون از آن مقام دور شوند هیچ  
 فایده و منفعت نباشد و نقطه عبارت  
 است از چیزی که فرق میان حروف  
 می کند چون دال و ذال و شکله عبارت  
 است از اعراب در کلمات یعنی همان  
 مقدار که مرتبه نقطه است در حروف  
 مرتبه ایشان در علم بنسبت با آن حضرت  
 همانست و همان مقدار که مرتبه اعراب است  
 در کلمات مرتبه ایشان در حکمت بنسبت  
 با آن حضرت همانست و همان مقدار قوله  
 تعالی تالیک الرسل فضلنا بعضهم  
 علی بعض **منطوق**  
 نزد او استاده هر یکی بر حد خود

نقطه از علم دارد یا نصیبی از حکم



**الاعراب** و واقفون عطفست  
بر ملتس ای و کلمه واقفون و ضمیر مقدر  
فاعلش راجع باکل حمل بر معنی و لذت  
و غنم دو متعلق باوست و من نقطة  
من بیان است ای حذیم الذی ملو نقطة  
العلم **تخمین**  
بالوا باکراد اثبات مجدد هم  
و قرب و در هم من بعد بعد هم  
فاکل و ملو عند و در هم  
و واقفون لایه عند حذیم  
من نقطة العلم او من شکل الحكم  
فهر الذی تم معناه و صورت  
ثم اصطفاة حبیباً باری النسم  
الانفة التام تمام شدن العنایة والمعنی  
خواستن الصورة بیکر الصور جمع

بیشتر از اینست که  
بیشتر از اینست که  
بیشتر از اینست که

الاصطفاء

الاصطفاء برگزیدن الباری افریدگار  
النسمة افری السهم جمع **ترجمه**  
بس او انکسی است که تمام شده است  
صورة و معنی او بس برگزید او را بدو  
برورد کار آرمیان **حاصل**  
آنک چون پیغمبر ما فایق اسب بر حمل پیغمبران  
الکون بیان میکند که سبب نفوق  
آنست که او آتم و اکل خلائق است  
حسب صورة و معنی و مراد از صورت  
او با صورت شخص اوست که بر جمع صورت  
خلایق فایق است در حسن و ملاحظ  
یا صورت شریعت غزای او که بر صورت  
شرایع و آذیان فایق است چنانکه  
حق تعالی فرمود الیوم اکملت  
لکم دینکم و انتم علیکم نعمتی

مروج که فاعل تم و ضمیرش راجع است بالذی  
و صورت عطفست بر معناه و اصطفاة  
عطفست بر تم و حبیباً تمیز است  
از نسبت جمله و اصل مفعول به بوده  
تقدیرش اصطفاة حبیب و باری فاعل  
اصطفاست و تأخیر فاعل بسبب اتصال  
ضمیر مفعولست بفعل **تخمین**  
موالذی خست به سر بر  
و ارستالدعوی الحق سر بر  
و فی الکرامه ماسک زهره  
فهر الذی تم معناه و صورت  
باصطفاء حبیباً باری التسم  
**ترجمه**  
فهر الذی تم معناه و صورت  
باصطفاء حبیباً باری التسم  
**الانفة** التام تمام شدن العنایة و المعنی  
خواستن الصورة بیکر الصور جمع

بیشتر از اینست که  
بیشتر از اینست که  
بیشتر از اینست که

و مراد از معنی او جزین است که بحق  
المعرفة هیچ کس آنرا نشناخت و ادراک  
خلق هر کمال معنی او را چون ادراک حقایق  
است من نوراً قتاب را بس شاعر میگوید  
که خدای تعالی که افریدگار علمیان است  
معنی و صورت او را تمام کرده است و همه  
کلمات او را کرامت فرموده و انکاه  
او را بدویتی برگزیده چنانکه گفته اند  
لا تحمل عطا یامم الامطایام **منطوق**  
از خلائق او بود در صورت و معنی تمام  
برگزیدش از محبت خالق رفیع و  
**الاعراب** فالز برای تعلیل است و هو  
مبتدأ است راجع بارسول و موصول  
باصطفاة در محل رفع که خبرش ای من التام  
معنا و معنی اسمیست مقصور و تقدیر

ترجمه



صفت کردن الشریای انباز الشکر کا جمع  
الحسن بکونی الحاسن مع علی غیر قیس  
الانقسام بخش شدن **ترجمه**  
و دوست از انک او را انبازی باشد  
در چین و صورت و معنی بس جوم  
حسنی که در دست منقسمی شود بانک  
نصیبی بدیگری رسد بلکه مخصوص بانست  
**حاصل** آنک او را در چین صورت  
و میرت متانست و محنانک جوم فرد  
که جزو جسم است قسمت پذیر نیست  
چنین جوم حسنی که در ذات محمد است  
قسمت پذیر نیست در میان او و پرا  
دران او از انبیا و رسول که او انکم  
مخلوقاتست در خلق و خالق و ظالم  
و باطن درین بیت اشاره است

بانک

بانک او خاتم پیران است و تاقیامت  
دین و ملت او باقی باشد و درین معنی  
گفته اند **مطلوب** دران روزی که خیران آفرینند  
ترا بر جلد سلطان آفرینند  
ترا دادند توقیع سیادت  
بس انکه نوع انسان آفرینند  
ازان خورشید تابان آفرینند  
ز کز د کوی تو گردی بر آمد  
وزان گردون گردان آفرینند  
پری را جلد در خیل تو گردند  
بس انکاهی سلیمان آفرینند  
سواری چون تو در میدان خوی  
نیامد تا که میدان آفرینند  
**مطلوب** او منزه از شریک اند مجلس آمد

جوم حسین بن علی با نام در قسم

**الاعراب** منش خرمیتداه مخذ و قنیت  
ای هو منش و ضمیر فاعل که در و مقدر است  
راجع است بالذی در بیت سابق و  
عن شریک متعلق است با و فی محاسبه  
متعلق است بشریک و جوم مبتدا است  
و غیر منقسم خبرش و فیه متعلق است بجدو  
در محل جوم که صفت چسپ یاد ر محل  
نصب که از و تقدیرش الحسین الکائن  
فیه او کائنا فیه و در منقسم خبریست که فاعلش  
راجع بجوم **ترجمه**  
انوار ظاهر مد و کنا طه  
حتی تقدیرت عینا معاب  
مبارع عن مدبله سامه  
منه عن شریک فی محاسبه  
جوم الحسین فیه غیر منقسم

و

**دَعِ الْأَعْتَابَ النَّصْرَ لِي فِي يَوْمٍ**  
**وَأَحْكُمْ بِلَا مِثْلٍ مَذْهَبٍ وَأَحْكُمِ**  
**الْفَقْدَ** دع و ذر بگذار الادعاء

دعوی کردن النصرتی تر سا النصاری  
جع الحكم والحکومة داوری کردن المشیة  
خواستن المدح ستودن الاحکام مثل  
الحکم الاحکام بایکدیگر محاکم شدن  
و کسی را حکم ساختن **ترجمه**  
بگذار آنچه دعوی کرده اند ترسایان  
حق پیغمبر خود عیسی و گفتند المسح ابن الله  
حکم کن با آنچه خواهی از مدح و ثنا در شان  
آنحضرت چنانک لایق حال او باشند  
و بامر که می خواهی درین باب خصومت  
کن و هر گاه خواهی حکم ساز تا ترا درین  
باب تصدیق کنند **حاصل**

بگذارند برای نصرتی من  
نست و آنچه می بخواهم  
و حکم کن



آنک چون در بیت سابق و مع آن بود  
که کسی تصور کند که دعوی الوهیت  
در شان الحضر کرد که نفی شریک از اولی  
و کسی او را شریک نیست و حال آنکه این  
خاصه حق تعالی است پس بجهت دفع  
این وهم میگوید ترک کن و دست بردار  
از الحقه نصاری در حق عیسی گفتند  
که ثالث ثلثه و او را از غایت تعظیم  
خدا ای نسبت کردند و بدین نسبت  
کافر شدند پس تو در باب پیغمبر خود  
این سخن مگوی و تا این غایت در شان  
او مبالغه کن چنانکه در حدیث آمده است  
که لا نظرو فی کما انطرت النصاری عیسی  
یعنی مدح میگویند مرا همچنانکه نصاری  
مدح عیسی گفتند و بغیر از این بجز صفت

حال

کمال که می خواهی در ذات او حکم کن  
و باینکه خواهی درین باب خصوصیت  
کن که درین معنی بر جمیع خصوص  
غالب آنی **منظومه**  
آنچه ترسادر حق عیسی می گوید بگو حکم  
پس بگو در مدح سید مرجه خواهی ای  
**الاعراب** دع امر حاضر است از تدع و  
از افعال غیر متصرفه است و ضمیمه مقدس  
فاعلش و موصول باصله در محل نصب  
که مفعول ای دع مدحی النصاری  
و ضمیمه اذ عثر عایدست باینکه مفعولش  
و النصاری فاعل و تاء نیت فاعل است  
که جمع است و احکم عطفست بر دع و یا  
و فییه متعلق اند باو و عایدما محذوفست  
ای باینکه و موصول باصله در محل جر

که مجبور باین حدیث و مدح است  
ای علی سبیل المدح و می شناید که حال باشد  
از ضمیمه نسبت و حکم مصدری یعنی اسم  
فاعل باشد تقدیر پس باشدت حال گویند  
ما دحا **کلمه**  
الرسول اجمع فی اعلی رفعتهم  
لادت بحکم الابرار حاتم  
فان اردت مدحی رکبم  
دع ما دعت النصاری فی نهم  
واجکم باشدت مدحافه و احکم  
**و انسب الی ذاته ما شئت من شرف**  
**و انسب الی قدره ما شئت من عظم**  
**اللعنه** النسب والنسبت یکسی  
باز خواندن الذات میستی الذوات  
جمع الشرف بزرگواری القدر انداز و

لعمری که  
باینکه

دری

بزرگی الاقدار جمع العظم بزرگی **نص**  
و نسبت کن بذات او مرجه خواهی از شرف  
و نسبت کن بقدر او از بزرگی کا خواهی  
**حاصل** آنکه میگوید نسبت الوهیت  
باو ممکن همچنانکه نصاری کردند لکن  
نسبت کن بذات شریفه او از عظم و شرف  
و بزرگی مقدار که در وضع تو بخند و  
نسبت کن بقدر رفیع او مرجه خواهی  
از عظمه و رفعت و علو زینت که الحضر  
رفیع تر است از مرجه نسبت کنند **شعر**  
لقد وجدت مکان القول واسعه  
فان وجدت لسانا قائل فقل  
**منظومه** مرجه خواهی نسبتش با ذات او کن  
و آنچه دانی نسبتش با قدر او کن از عظم  
**الاعراب** و انسب عطفست بر دع

ظ  
میخواهی

از شرف



والی ذاتیه متعلقست باؤ و موصول  
باصله در محل نصب که مفعولش و من  
شرف متعلقست بشئت و مفعولش  
محد و فاست که عاید ماست ای داشت  
و مصراع ثانی بر قیاس مصراع اول در عرب  
**مجلس** و احکم مقلد فی اوصافه و  
فلیس محضاً خط علی صحف  
و اذکر مناقبه لا محسن مشرق  
و انساب الی ذاته داشت من شرف عظم  
و انساب الی قدره داشت من عظم  
**فان فضل من و الله لیس لی**  
**حد فو قریب عنه ناطق الیم**  
**اللعمه** الفضل افزون آمدن و افزونی  
الاعراب اشکارا کردن النطق سخن  
گفتن الغمدها ان الاقواء جمع ترجمه

لکن قریب من و الله لیس لی  
حد فو قریب عنه ناطق الیم

۳۰

بدرستی که فضل و کمال رسول را حدی  
و نهایتی نیست تا زبان سخن گویند  
اظهار نهایت کمال ذات او تواند کرد  
**حاصل** انک بعد از انک گفت که هر  
چند شرف و کرامت که مقدورست  
نسبت بذات او کن اکنون دلیل آن  
بیان میکنند و می گوید که فضایل و کمالات  
رسول را حدی و غایتی نیست تا کسی  
ادراکی آن تواند کرد و بزبان بیان  
آن تواند نمود زیرا که زبان ناطقه بمقدار  
فهم قوت عاقله سخن می سراید و فهم و عقل  
تا از قوت ادراکی حقایق جلال قدر  
او نیست که عظمت و رفعت او بی  
نهایت است پس زبان ناطقه را قوت  
اظهار کمال ذات او نباشد **منظوم**

ز انک فضل مصطفی حدی ندارد و کمال  
تا توان اظهار آن کردن بنطق از راه فهم  
**الاعراب** فالز برای تعلیل است یعنی  
تعلیل نسبت شرف و فضل اسم است  
و جمله منفی خبرش اکتان فضل غیر  
محدود و له خبر لیس است و حد است  
و تعریف منصوبست بان مقدم بعد از فا  
در جواب نفی تقدیرش لیس له حد  
و اعراب و ناطق فاعل و ست و جار  
مجرور متعلق است باؤ و **مجلس**  
موالذی ربه بالحق از سبیل  
و بالفضائل و لا فضائل کماله  
علی جمیع اولی الالباب فضله  
فان فضل رسول الله لیس له  
حد فی غیر عن ناطق بفهم

لونا سبت

۱۳۸  
آیات و اشیاء و کرامت  
در حدی و کرامت

**لونا سبت قدره آياته عظمه**  
**احیى ائمه حین یذبحی ذابوس الذم**  
**العنه** المناسبت با کسی خویشی  
داشتن آیه نشان آیات و الای جمع  
الاسم نام الاسماء جمع الاسماء جمع الجمع الحیون  
منکام الاحیاء جمع الذرورس که نه شدن  
الرقم استخوان یوسیده الذم جمع ترجمه  
اگر مناسب بودی قدر و منزلت او را  
آیات و معجزات او در رفعت زنده  
کردانید اسم مبارک او در وقتی که خوانده  
شدی استخوانها پوسیده را **حاصل**  
انک قدر و رفعت و منزلت حضرت  
نزد حق تعالی بر تنه ایست که الی معجزات  
و علامات نبوه او و اسماء او مناسبست  
قدر او بودی هرگاه که نام او بر زبان



راندندی و خواستندی که بآن نام مرده  
زند شود و استخوانهای پوسیده بحال  
حیوة باز آید که در حال مرده زنده اند  
و آن استخوانها بحال حیوة باز آمدن  
و کمال و قدس او این معنی غریب و عجیب  
نبودی و اگر خواستی این و امثال  
این از غایب و عجایب بظرفه العینی  
از وظایف زندی لیکن آنرا نخواست  
و بدان التفات نمود الکن بعضی توحید  
آیات بعلامات و معجزات کرده اند  
و بعضی گفته اند که مراد از آیات اسماست  
یعنی حروف مرکب محمد که عبارتست  
از میم و حا و میم و دال و عین و خ و ف  
احمد و مجموع این حروف بعد از ترکیب  
دلالت بر ذات او میکنند پس

حاصل

حاصل سخن آن باشد که این حروف مکرر  
که دلالت بر ذات او میکند اگر قدر آن  
مناسبتی با قدر آن حضرت داشتی در  
بزرگی و رفعت هرگاه که این حروف  
بر زبان راندندی و خواستندی که مرده  
زنده شود در حال زنده شدی لیکن  
قدر این حروف مناسبتی با قدر آن حضرت  
ندارد و عظمت و بزرگی **منظور**  
در خور قدر بزرگی که شدیدی بجزات  
زنده کردی یا در نامش استخوانهای رخم  
**العاب** الاعر آیات فاعل ناسبت  
و قدره منقولش مقدم بر فاعل و عظمت  
نیز است و اسم فاعل اخی است و  
حین منقول فیه معلق باو و این جمله در  
جواب لو است و ضمیر بدعی راجع است

با اسم و این جمله در محل جرسنت باضافه  
تقدیرش حین دعوت و دار پس مفعول  
آجیانت و اضافه او از قبیل جرد قیمة  
است تقدیرش الرم الدارس **محسن**  
کم قال خیرا و کم عیطاله کظا  
و کم عفی عن منی دینه عظم  
و کم سقمی و فودا فلوله بطما  
لو ناسبت قدره آیات عظم  
احی اسمه حین بدعی دارس الرم  
**محسن** **محسن** **محسن**  
**الامنه** الامتحان از مودن التعین  
عاجز شدن العقل خرد العقل جمع  
الخرص آرزو شدن الار تبای بشک  
شدن **ترجمه** از ما پیش نکرد و

مثلا

و مثلا نکر دانید ما را چیزی که عاجز باشد عقلها  
از ادراک آن بجهت جری که بر ما داشت  
بس ما را هیچ شک و خیرت در او و انحراف  
او ام و نوا می او نیست **محصل**  
انک می گوید ما را بکارهای مشکل تکلیف  
نکرد چنانکه عقل ما از ادراک عاجز آید  
و نفسهای ما از دانستن آن فروماند  
و ما را تکلیف نکرد بطاعتی که از  
آداء عاجز شویم پس چون در امور دین  
ما را تکلیف زیادت نکرد و تخفیف  
فرمود ما نیز شک نداریم در آنچه با او  
از احکام و شرایع چه هر چه ما را بان فرمود  
بغایت طاعت و روشن است و با سانی  
آنرا فهم میکنیم و در عملی او ریم و هیچ  
کاری دشوار بماند مود که از آن عاجز



باشیم و حق تعالی باین معنی منت بر ما نهد  
و گفت قوله تعالی عزیز علیه ما عین حق یقین  
علیک بالموئین تر وقت رحیم **منظوم**  
آنچه او فرمود عقل از فهم آن عاجز نشد  
راست گوداریم او را باین همان و بی تنم  
**الاعراب** ضمیر مقتدر در علم مختار را جمع  
با رسول که فاعلش و ضمیر مکمل مفعول  
و بما متعلق است با و و ما موصوله است  
و جمله فعلی صله او و ضمیر عایدش و موصول  
با صله در محل جز که مجرور بیا و العقول  
فاعل تعی است و به متعلق است با و  
و حرصا مفعول لم لم مختار و او مشتق است  
از ارباب و لم تم عطف بر و مشتق از نما  
اصل شان بر ارباب و نم بوده است  
لقد هذا بالدين غیر مشتب **خمس**

ما

ما فی ریب و الاشک المنیب  
لما دانا بنس من ناد به  
لم یختار بما تعی العقول به  
حرصا علینا فلم نرتب و لم نهم  
**الف** **الاعراب** ضمیر مقتدر در علم مختار را جمع  
با رسول که فاعلش و ضمیر مکمل مفعول  
و بما متعلق است با و و ما موصوله است  
و جمله فعلی صله او و ضمیر عایدش و موصول  
با صله در محل جز که مجرور بیا و العقول  
فاعل تعی است و به متعلق است با و  
و حرصا مفعول لم لم مختار و او مشتق است  
از ارباب و لم تم عطف بر و مشتق از نما  
اصل شان بر ارباب و نم بوده است  
لقد هذا بالدين غیر مشتب **خمس**

عاجز کردن ایند است از فهم فضایل و کمالات  
که در و است و محسوسات اند و مستحق بر وجهی  
که تعبیر از و می تواند کرد چه حق تعالی عاجز  
کرد ایند است خلاق را از آنکه فهم کند معنی  
محمّدی را از نزدیک و دور و قرب و بعد  
اشارت است بحال و منزلت او یعنی جانشین  
که حال او قریب الحال آنحضرت باشد  
چون او لوالعزم از رسل و جانشین که  
حال او دور باشد از حال و منزلت آنحضرت  
چون دیگر پیغمبران که این همه دو طایفه عاجز  
اند از ادراک و معنی آن **منظوم**  
مردمان از فهم معنی محمد عاجز اند  
اگر عالم جمله در وصف کشیدند سندم  
**الاعراب** الوری اسمیست مقصور تقدیر  
منصوب که مفعول اعنی و فهم فاعلش

و او مصدریست مضاف بمفعول و فاعلش  
مخذ و فست ای فهمم معناه و فلیس فاذا  
لعم است و در لیس ضمیرشان مقدس است  
که اسمش و جمله فعلی خبرش و القرب خبر بعد  
از خبر کرای شرح سمرقندی می شاید که در محل  
بصب باشد بر حال از غیر منضم و تقدیم حال  
بسبب تکیذ و الحال است که او موصول است  
در ابرام تقدیرش حال کونه قریبا او بعد  
و منه متعلق است ببعد و متعلق قرب مخذ و فست  
تقدیرش للقرب منه و البعد منه و غیر منضم مفعول  
محمول بری است و می شاید که اسم لیس باشد  
و حیثی در بری ضمیری مقدس باشد راجع به  
غیر منضم که مفعول محمولش و علی تقدیر بین جمله  
فعلی خبر لیس است ای لیس انسان بری  
غیر منضم یا آنکه لیس غیر منضم مرئ **خمس**

عاجز کردن ایند است از فهم فضایل و کمالات  
که در و است و محسوسات اند و مستحق بر وجهی  
که تعبیر از و می تواند کرد چه حق تعالی عاجز  
کرد ایند است خلاق را از آنکه فهم کند معنی  
محمّدی را از نزدیک و دور و قرب و بعد  
اشارت است بحال و منزلت او یعنی جانشین  
که حال او قریب الحال آنحضرت باشد  
چون او لوالعزم از رسل و جانشین که  
حال او دور باشد از حال و منزلت آنحضرت  
چون دیگر پیغمبران که این همه دو طایفه عاجز  
اند از ادراک و معنی آن **منظوم**  
مردمان از فهم معنی محمد عاجز اند  
اگر عالم جمله در وصف کشیدند سندم  
**الاعراب** الوری اسمیست مقصور تقدیر  
منصوب که مفعول اعنی و فهم فاعلش

ما



ماذایقولونی اوصافه الشعرا  
وکل مدح طول فیه قد قصرا  
لوقیل ما قبل فی معناه ما حصر

اعنی الوری فیه معناه فلیس یری  
للغیب والبعد من غیر منجم

**کالشمس نظیر لایقین من بعد**  
**صغیر و تکل الطرف من اعم**

**اللفظ** که مجوزید کالاسد زید مجوز  
شیرست الشمس آفتاب الشمس جمع  
اظهار آشکار شدن و برجای بلند شدن  
الصغر خرد شدن الکلال والکلاله مانده  
شدن و خیر نه در بصر الطرف چشم  
الاعم نزدیک **ترجمه** او مجوز آفتاب  
است که از دور که ظاهر می شود که چنانچه  
و چون بنزدیک می آید دیده در و خیر

کوشش و کوشش  
کوشش و کوشش  
کوشش و کوشش

کاش

ی شود و از مشاهده انوار و عاجزی کرد  
**حاصل** انک الخضره بافتاب ما ند  
جناحه آفتاب عالم جسمانی را بنور خود  
منور کرده واعظم نیر السیت الخضره  
نیز عالم ظاهر و باطن بنور بدایت منور کرده  
واعظم نیرات انبیا و رسال است و مفیض  
نور هدایت است و جناحه آفتاب ناسخ نور  
ستاره است نور دین محمدی ناسخ سایر  
ادیان است و جناحه آفتاب از دور  
کوچک میخاید و اگر نزدیک و نگاه میکنند  
چشمها خیره میگرد از ظهور غلبه شعاع  
او همچنین الخضره نیز در اقول نظیر  
مخون سایر بشر در نظری آید تمام چند  
تامل و تفکر در کمال ذات او زیاده می شود  
عجز و حیرت در ادراک عظمت شان

الشمس حال کونها بهذه الصفة اکت  
ظاهرة و می شاید که مستثان باشد در جواب  
کسی که از وجه شبه سوال کند و متوجه  
سعی است بنظیر و صغیر منصوب است  
بر حال از ضمیر نظیر که راجع است بالشمس  
و تکل عطفت بر نظیر و ضمیر او نیز راجع  
است بالشمس که فاعلش و الطرف منفع  
و من اعم منفع است بتکل **تجلیس**  
فهم معناه لا حصیب من احد  
لوعاش ينظر فيه اطوال المدد  
فان فهم معاصه الى لا بد  
کالشمس نظیر للعسل من بعد

**صغیر و تکل الطرف من اعم**  
**و کت یکنی کیف الدنيا حقیقة**  
**قوم پیام تساو عنه بالحکم**

او کت و کت  
تو کت و کت  
تو کت و کت

و جلالت قدر انوار صورت و معنی اوصاف  
میگردد چنانکه گفته اند **منظوم**  
بافتاب می ماند او ازین معنی  
که در تامل او خیره می شود ابصار  
همچون خورشید است حالش کان بود کوچک ز دور  
در برابر چشمهای مردم اندازد بهسم  
**الاعراب** کالشمس خبر مبتداء محذوف  
ای هو کالشمس و می شاید که صفت مصدر محذوف  
باشند یعنی مصدر اعنی در بیت سابق  
تقدیرش اعنی الوری اعیاء مثل اعیاء الشمس  
یا انک حال باشد از معناه ای فهم معناه حال  
گونه مشابه الشمس و جمله فعلی که بعد از وقت  
در محل نصب که حال باشد از الشمس که  
فی المعنی منفعول است و عامل در حال معنی  
فعل است در کاف تشبیه تقدیرش بل تشبیه

الشمس



**الف** الادراک در یافتن العموم کروی  
 الاقوام جمع الحقیقه مستی هر چیزی الخفایق  
 جمع النوم خفتن و خواب التسلی سلوت  
 یافتن و وا شدن تاریکی الخالم خواب  
 دیدن و خواب الاحلام جمع **ترجمه**  
 و چگونه در یابد در دنیا حقیقت ذات  
 او را قوی که در خواب اند و قناعت کرده اند  
 از و با آنچه مردم در خواب می بینند که التئ  
 نیام فاذا ماتوا تموت **حاصل** آنکه بعد  
 از آنکه بیان کرده که او با قنای ماند که در  
 نظر اهل غفلت سهل نماید و در نظر اهل  
 بینش با علی درجه کمال باشد میگوید چگونه  
 ادراک کنند حقیقت ذات و صفات  
 کمال او قوی که در خواب غفلت اند و  
 محجوب اند از دیدن حق و بخوای که او را

دران

دران خواب غفلت در کسوة خیال  
 و مثال بینند راضی شد اند **منظوم**  
 چون به بینندش حقیقت اهل غفلت چون روند  
 ست خواب و دیدنش در خواب دانند مفتنم  
**الاعراب** کیف متعلق است بیدر که  
 و این استفهام انکار است ای لایدر که  
 و لایکن ادراک و فی الدنيا متعلق باوست  
 و حقیقت مفعول او و قوم فاعلش و نیام  
 صفت قوم است حمل بر معنی و ضمیر فاعل  
 تسلا راجع با قوم است و این جمله صفت بعد  
 از صفت تقدیرش قوم متسلون و عنه الخلم  
 متعلق است بتسلوا **کجاییس**  
 و هو الذی فصل المولى خلیفته  
 و هو الذی فار من یعوط ربه  
 فکیف نطع ان کلود قیف

و چگونه است هیچ کس را بان راه نیست  
**منظوم** غایت معلوم مردم آنکه پند آد میست  
 بهترین عالم است القصطفی محتشم  
**الاعراب** مبلغ اسم مکان است از بلوغ  
 یا مصدر و او بتند است و ان با اسم و  
 خبر در محل رفع که خبرش تقدیرش قبل  
 العلم کونه بشر او فیه صفت علم است  
 ای العلم لحاصل فیه و ان دوم عطفت  
 بر اول و خبر خبر او است و درین جا خبر  
 یعنی تفضیل است و لهذا مستعمل است  
 باضافت و خلق مصدر نیست یعنی مفعول  
 و کلهم تاکید خلق است و ضمیر او را جمع  
 است با خلق باعتبار معنی **کجاییس**  
 الیه کل الیها و المحس یفتقر  
 و من ضیاء ستاه الیدر یفتخر

و کیف یدرک فی الدنیا حقیقه قوم نیام  
 قوم نیام تسلا عینیه بالحلم  
**فیه فیه العلم فیه انه بشر**  
**وانه خیر خلق الله کلهم**  
**اللهم** البلوغ رسیدن البشر آدمی الخلق  
 آفریدن و آفرید کار **ترجمه** پس غایت  
 علم عامه خلق در حق او آنست که او بشیر است  
 و بهترین خلق است **حاصل** آنکه چون  
 بیان کرد که ادراک حقیقت ذات و صفات  
 کمال او مشکل است میگوید که غایت دانستن  
 خلق در باب ذات و صفات او آنست  
 که او بشیر است از نسل آدم و بهترین خلق  
 است نهایت دانستن خلق بیش ازین  
 نیست لیکن حقیقت ذات و صفات  
 کمال او کیفیت جاه و جلال او که چیست

و جایی



ان وصفت علمایین جارت به فکر  
فبلغ العلم فیه انہ بشیر  
وانہ خیر خلق الله کلهم  
**وکل ای اتی الرسل الکرام بها**  
**ولما اتصلت من نور به**  
**اللغة** الايتان آمدن الکرم کرم شدن  
الاتصال یوسپته شدن النور روشنایی  
الانوار جمع **رحم** وهر آیتی که انبیاء کرام  
آورده اند و هر معجزی که ایشان ظاهر کرده اند  
آن همه از نور اخضر بدیشان رسیده است  
**حاصل** آنکه میگوید که از جمله فضائل  
و کمالات او آنست که هر آیتی و معجزه  
که خدای تعالی به پیغمبران سابق فرستاده  
عنه از اثر نور محمدی بود که بایشان رسید  
زیرا که الخضر در وجود اصل بود

لما اتصلت من نور به  
یعنی از نور محمدی که به ایشان رسید

وفاضا اتصلت  
یعنی از نور محمدی که به ایشان رسید

وایشان

وایشان فرع بس آیات و معجزات ایشان  
نیز منفرع برو باشد **منظومه**  
مرجه آوردند مجموع رسل از معجزات  
آن بنور مصطفی آمد بایشان از کرم  
**الاعراب** کل مبتدا نیست متضمن معنی  
شرط و صوف است بجز فعلی چون کل نزل  
بآیتنی قلدرم و لهذا فاجر خراک است  
تدیرش کل ای ماقی فیصل بهم من نور  
وبها متعلق است بآی و باز برای تعلیه است  
یا مصاحبه و ضمیرها راجع است بآی و باز  
برای که موصوف بجز است و اما کلمه حضرت  
یعنی ما و الا تدیرش فما اتصلت بهم الا من  
نور و ضمیر اتصلت راجع است بآی که فاعلش  
و این جمله خبر مبتدا است و من نور در محل  
نصب است که حال باشد از ضمیر اتصلت

خود را بر مردم در تار یکی **حاصل**  
آنکه چون بیان کرد که آیات و معجزات  
دیگر پیغمبران از پر نور او بود میگوید  
که الخضر بمنزل آفتاب است در ظهور  
فضل و دیگر پیغمبران بمنزله ستارگان  
اند که انوار خرد بر مردم می نمایند و چون روز  
می شود و آفتاب بر می آید نور ایشان  
نابید می شود همچین تا آفتاب عالم تاب  
هجری از افق سعادت طالع نشود  
بود که عالم با نور کواکب انبیا و رسل  
منور و مزین بود و چون آفتاب وجود  
او از افق هدایت بر آمد و اعظم انوار  
بر اطراف جهان افراشت منشأ کل کواکب  
انبیا نابدید شد **مصابیح** چون آفتاب بر آید  
ستاره نماید **منظومه** بود او خورشید فضل و دیگران استار اند

لما اتصلت من نور به  
یعنی از نور محمدی که به ایشان رسید

خود را

ای اتصلت الای حال کونها حاصله من نور  
وبهم متعلق است با اتصلت و ضمیر او راجع  
است بارسل **محسوس**  
الانبیا جمیعاً فی مراتبها  
تاود بالمصطفی مع رفیع عالمها  
آیایة العز لاخصی لکامها  
وکل ای اتی الرسل الکرام بها  
فاما اتصلت بمن نور به **بهم**  
**فانه شمس فضل** **کواکب انوار**  
**نظر** **انوار عالم انبیا**  
**الاف** **کواکب** ستاره **کواکب**  
الاطهار آشکارا کردن و مطلع گردانیدن  
الظلمة تاریکی الظلم جمع **الظلم**  
بدرستی که او آفتاب فضلست و پیغمبر  
دیگر ستارگان اویند که ظلم میکنند نور



نور ایشان می شود ظاهر می اندر پس  
**الاعراب** هم در محل رفع که میند است  
 راجع برسل و کواکبها خبرش و ضمه خبری  
 راجع است باشمس و این جمله اسی در  
 محل رفع که صفت شمس و ضمه فاعل  
 یظهرن راجع است با کواکب و جمله  
 فعلی در محل نصب که حال باشد  
 از و تقدیرش مظهره انوارها و می شاید  
 که مستثانه باشد و للتباس متعلق است  
 بیهیظرون و فی الظام متعلق با و نیست  
 یا محذوفی که حال باشد از ضمه یظهرن ای  
 کائین فی الظلم **کجاست**  
 لولاه لم یکنست نور انوارها  
 و لا خلعت عن الدنیاعنا ههرا  
 و طامنا جاء لنا الحجاب عارها

فان

شمس فضل هم کواکبها  
 یظهرن انوارها للتباس  
**الغ** الذين اراستن الاشغال  
 جامه خویشین در گرفتن البشران روی  
 الاقسام خویشین را چیزی نشان کردن  
**ترجمه** بنیکو و کریم است خلقت و  
 صور پیغمبری که آراسته است صور  
 زیبا را خلق عظیم و مستقل است بکمال حسن  
 خلق و متصف است بکشاده روی  
**حاصل** انک شاعر درین بیت اشارتی  
 بکارم اخلاق و محاسن ذات و صفات  
 او میکند علی سبیل الاجمال و میگوید که  
 نیکو و کریم است و بنیکی صورتی که او  
 دارد که حسن سیرت و حسن خلق آراسته  
 است صورت او را و حسن صورت او متسم است

نیکو و کریم است و بنیکی صورتی که او دارد که حسن سیرت و حسن خلق آراسته است صورت او را و حسن صورت او متسم است

بکشاده روی و تائید روی و کریم کسی را  
 گویند که متصف باشند بجمیع محامد یا کسی  
 از کنایه عفو کند و در مقله به آن نیکویی  
 کند یا کسی که بدل کند مال و جاه را در رضای  
 حق تعالی بخریت مصالح عباد و این معانی  
 بنسبت با حضرت رسالت روشن  
 و ظاهر است **منظوم**  
 خلق پیغمبر نیکو با خوی خوش آراسته  
 مثل بر چین باشد بر نشان ششم  
**الاعراب** اگر م فعل تعجب است از کرم  
 و تخلق فاعل اوست و باء زایده است  
 و این مدح سیبویه است تقدیرش  
 اگر م خلق نبی و خلق فاعل زاین است  
 و ضمیر متصل منعولش و این جمله فعلی در محل  
 جر که صفت نبی یا صفت خلق تقدیرش

ن

نبی مزین بالخلق اطلاق مزین بالخلق و مجین  
 متین و متسم صفت نبی است و فاعل بیان  
 صفت و موصوف بظرف است و بالحقین  
 و بالیشر متعلق اند با بعد ای متین بالحقین  
 متسم بالیشر **کجاست**  
 فن یدیر لچار الحود مند فوق  
 و من سینا وجهه الاوار بطلق  
 و لیس محکم بدر الاو لا فلق  
 اکرم خلق نبی را شرف خلق  
 یا حسین مثل بالیشر متسم  
**کافیه** فی ترف و الترفیه شرف  
**و الخیر** فی کرم و التخریه کرم  
**الغ** انکم شکوفه الارها جمع  
 انزف نازکی البدره شب چهارم البدر  
 جمع الدهر روزگار الدهور جمع الحمد قصد

نمون سکون نازکی و در شب چهارم البدر جمع الدهر روزگار الدهور جمع الحمد قصد



الشمس جمع ترجمه او چون شکوفه است  
در لطافت و نازکی و همچو ماه شب چهارم  
در عجز و شرف و مجودر یا در جود و کرم  
و مجور و زکار در علو و تحت **حاصل**  
انک از جمله اوصاف آنحضرت است که  
بشکوفه و بهار ماند در نازکی و لطافت  
و بهار تمام ماند در بلندی و رفعت و بزمی ماند  
در کرم و سخاوت و در انک هیچ کس  
را از عطای خود محروم نکرد و برور کار  
ماند در علو و عطا دادن و مردم را  
بزرگ گردانیدن و فرو انداختن چنانکه  
گفته اند **شعر** له مع لم لا منتها لکبارها  
و ممتة الصوري اجل من الدهر **منظوم**  
چون بهار از نازکی بود و جوهر از شرف  
مجدر یا در کرم چون روزگار اندر رسم

الاعراب

**الاعراب** کالزهر جاز و زور و در محل  
او سه و جز و است رفع بانک خبر مبتداء  
محدوف باشد ای موی کالزهر و نصب  
بانک حال باشد از لفظ نبتی در اکرم مخلق  
نبتی که فی المعنی فاعل است و جز بانک  
صفت نبتی باشد ای نبتی کائن کالزهر  
او کائنا کذا فی شرح السمرقندی و فی ترف  
متعلق است بمحدوفی در محل نصب  
که حال باشد از الزهر که فی المعنی مفعول است  
و عامل در حال معنی تشبیه است در تکاف  
تقدیرش تشبیه الزهر حال کونه مرفاه  
و البدر عطف است بر کالزهر ای و کالبدر  
حال کونه شریف و مصراع ثانی برقیاس  
مصراع اول است در اعراب **تجسس**  
یا و اصف المصطفی و الله است نفی

لوقلت فی وصفه دهر او لم تف  
لخصایص فی الاکوان و الصحف  
کالمر فی برفق البدر فی سرف  
و الجری فی کرم و الدهر فی علم  
**کانه و من قد فی حلالته**  
**فی عسکر حین تنقاه و فی علم**  
**الذکر** کان کویا که کانه کویا که او آنج  
الفرد تنها الا افراد جمع الحلاله بزرگی  
العسکر لشکر العیا که جمع النقاء دیدادن  
الحشیم معروف **ترجمه** کویا که او کامی  
که تنها بودی چون تو او را دیدی چنان  
نمودی از عظمت و بزرگی که مکر در میان  
لشکر و حشمت بزرگ است از غایت صلابت  
**حاصل** انک آنحضرت از غایت جلالت  
شان و عظمت و حشمتی که او راست

ترجمه کویا که کانه کویا که او آنج  
الفرد تنها الا افراد جمع الحلاله بزرگی  
العسکر لشکر العیا که جمع النقاء دیدادن  
الحشیم معروف ترجمه کویا که او کامی  
که تنها بودی چون تو او را دیدی چنان  
نمودی از عظمت و بزرگی که مکر در میان  
لشکر و حشمت بزرگ است از غایت صلابت  
حاصل انک آنحضرت از غایت جلالت  
شان و عظمت و حشمتی که او راست

حق

چنان فی نمود در نظر خلق که کویا در میان  
لشکر او حشمت بزرگ است یعنی او در  
جلالت شان یکتا است و هیچ کس مساوی  
و برابر او نیست بحیثیتی که هر که او را تنها  
دیدی پیداستی که در میان لشکر است  
هر چند یک ذات بود اقامه مثال پادشاهی  
بالشکر بسیار در نظر می آمد **منظوم**  
در بزرگی بود یکتا همچو تاجان بزرگی  
چون بدیدندی و را در لشکر و جلالت  
**الاعراب** ضمیمه که متصل است بکان در محل  
نصب که حال باشد که اسم او و فی عسکر  
در محل رفع که خبرش ای کانه کاین فحش  
عسکر و موقوف است و جمله اسمی خبر  
محل نصب که حال باشد از ضمیمه کانه که فی  
الغنی مفعول است و راجع است بانبی



و عامل در حال معنی تشبیه است تقدیرش  
اشبه النسب حال گونه فرد او فی جلالت  
متعلق است بفرد که صفة مشبهة است  
و حین مضاف است بجملة و ما بعد  
او مضاف الیه است ای حین لقائ  
این ظرف متعلق است بفعل مقدر در  
فی عیال تقدیرش کان فی عیال فی هذا  
السن و فی حین عطفست بر فی عیال  
ای و کانه حین و در بعضی نسخ من جلالت  
است بلفظ من و حین تقدیر کلام  
ضمن باشند کانه فی عیال من غایت جلالت  
حین تلقاء فردا  
بشیر قوم اطاعوا فی رسالت  
نذیر قوم باوا عن حسن حالته  
شیخا حرب براه من رسالت

کانه

کانه و مو فرد فی جلالت  
فی عیال حین تلقاء  
**کانه اللؤلؤ المکنون فی صدق**  
**فی معنی منطق و متبسم**  
**اللفظ** اللؤلؤ مراد از لؤلؤ جمع  
الکن فرا پوشیدن و در نهفتن داشتن  
الصدق معروف الاصدان جمع المعدن  
کان المعادن جمع المنطق سخن گفتن  
الابتسام تبسم کردن **ترجمه** کویا که در  
بنامان در صدق الزکان نطق و تبسم  
انحضرت ظاهر می شود یعنی از زبان و لب  
مبارک او در جملهای تازه آید که عبارتست  
از کلام او و دندان مبارک او بظهور می آورند  
**حاصل** انب در حالت سخن گفتن و تبسم  
نمودن لفظ کوم بار او و دندان مبارک او

در کونون در  
پارچه کونون در

مر و از لؤلؤ ناسف مانند که بهیاق باشد در صدق  
حین او و آن مر و از لؤلؤ و کان بیرون  
می آید که یکی محل نطق است یعنی زبان و یکی  
محل تبسم یعنی لب چنانکه گفته اند **منظوم**  
تر است ای سخن اندر دهان ندان کوم  
نشان کوه را که تو در سخن پیدا داشت  
در بنامان در صدق بید کویا دندان او  
در سخن کونی می بارید مر و از لؤلؤ  
**الاعراب** کان لغایت از عل بواسطه  
ماء کافه و اللؤلؤ مبتدا است و المکنون  
صفتش و فی صدق متعلق است بملکون  
و فی معنی متعلق است بحذو فی در محل  
رفع که خبر مبتدا ای ثابت فی معدن  
و در بعضی نسخ من معدنی است بلفظ  
من و حین نقد سخنین باشند حاصل

او ظم

او ظاهر من معدنی و منطق و متبسم مضمر  
می است بمعنی نطق و ابتسام و می شاید  
که اسم مکان باشد و حین اضافه معدن  
بمنطق و تبسم از قبیل قول صاحب مفصل  
باشد که در خطبه کتاب کفیه که علی قسرها  
و اخبارها تقدیرش فی معدن ها المنطق  
و المتبسم کافی شرح الترفندی و احتمال دارد  
که فی صدق خبر مبتدا باشد و حین من  
معدنی من بیان باشد منق صدق ای  
فی صدق الی مو معدن المنطق و در رفع  
سرفندی این وجه اختیار کرده است و منه  
متعلق است بحذو فی در محل خبر که صفت  
منطق **تخمین** او فی من الحین والاحسان والشراف  
مالین بحصره خط علی صحف  
اذا انکم قلت الدر لیس یفی



کتاب الفقه  
در بیان احکام  
و عبادت

کافا الاول المکنون فی حدف  
فی معد فی منطق منه و میثقم  
**لا طیب یعول ثریا ضم اعظم**  
**طونی انششق منه و ملتئم**  
**اللفه** الطیب خوش بوی شدن و بوی  
خوش العدل داد کردن و برابر کردن  
جیزی با چیزی الترب والتریب خالی  
الضم با هم آوردن العظم استخوان العظام  
والاعظم جمع طوله یعنی له خشک او را  
الانثاق آب یا باد به بینی بر کشیدن  
الانثاق بوی بوی دادن **ترجمه**  
نیست هیچ بویی خوش که برای  
کند با خالی که متصل و منضم است بدن  
او استخوان هاء مبارک او خوشا وقت  
کسی که بوییدن است از نیکمت آن خالک

شکلی

شکلی و بوی و بوی آمدن است بران  
**حاصل** انکس چون بیان محاسن ذات  
وصفات او کرد انکس بعضی فضایل  
من قد معطر و بیان میکند و میگوید  
میچ بوی خوش نیست در جهان که برا  
بری کند با خالی که صمیمه بدن مبارک  
اوست ای خوشا وقت آنکس که آن  
خالک شکلی بوی بویید و بوی بران داد و  
می شاید که مراد از بوییدن زیاده کنند  
آن باشد که زیاده کرده کنند آن باشد  
که زیارت رود و باز کردد کوپنا ازان  
بوی یافت و مراد از بوی دهنده مجاور  
و میقیم باشد که بوی زیارت قناعت  
نکند بلکه منقسم شود و دائما بوی  
بران آستان دهند **منظوم**

میچ بوی خالی خراب کاه او  
نیک بخت آنکس بویید دست و کوه  
**الاعراب** لا طیب لانی جنس است  
و طیب اسمی و جمله فعلی در محل رفع  
که خبرش ای لا طیب عادل و در بعد له  
ضمیر است راجع یا طیب که فاعلش و ثریا  
مفعولش و بین جمله و ضمیر ضم راجع است  
یا ترب که فاعلش و اعظمه مفعولش  
و این جمله دوم در محل نصب که صفت  
تر با ای ثریا ضام و طونی اسم مقصور  
است تقدیرا مرفوع که مبتدا او و خصیص  
یافته است بدعا چون سلام علیک  
و او اسم تفضیل است تا نیت اظیف  
اضلش طیبی است از طایب الطیبین  
یاء ساکن ماقبل مضمر بوا و قلب کردند

و لنتشق در محل رفع که خبرش ای الحال  
المتطایفة لنتشق و منه متعلق است  
لنتشق و ضیه او راجع است با ترب و  
لنتشق عطفت بر لنتشق **حکس**  
جل الذی فی السماء و الارض عطمة  
یا فور من زار مغناه و تمسه  
و نال من لثم داکل الترب اعظمه  
لا طیب یعول ثریا ضم اعظمه  
طونی لنتشق منه و ملتئم  
**ایان مولی عن طیب عن طیب**  
**یا طیب مبتدا و منه و ملتئم**  
**اللفه** الایانه پیدا کردن و پیدا  
شدن الولادة زادن العطر اصل العطر  
جمع الابتداء آغاز کردن الاحتتام ختم  
کردن **ترجمه** کشف کرده است

نیک بخت آنکس بویید دست و کوه







و فرموده در آن روز افسوس بگویند  
 و فرموده از غایت خزن و اندوه **منطوقه**  
 اهل قریس آن روز داشتند کایشان را بود  
 بعد ازین در دملال و خوار و رخ و تقصیر  
**الاجاب** یوم خیر میزند محذوف است ای  
 یوم یا انک ای یوم یعنی یوم عظیم  
 و ضمیر راجع است بامولده در بیت سابق  
 و القریس فاعل تفرس است و فیه متعلق  
 است بیا و این جمله فعلی در محل رفع  
 که صفت یوم ای یوم متفرس فیه و ضمیر  
 اندوز را راجع است بقریس که مفعول محذوف  
 لش و این جمله در محل رفع که خبر آن تقدیر  
 آنهم مندریون و ان بالاسم و خبر در محل  
 نصب که مفعول تفرس ای تفرس القریس  
 اندازیم و محلول که متعلق است باندوز

باندوز

باندوز و او مصدر نیست مضاف بفاعل  
 و مفعول بواسطه محذوف است ای حلول  
 البوس یوم و النقم عطفست بر البوس  
**کلمه** الکافرون از الی الله انتم هم  
 بوضع آمنه اصحا کانه هم  
 قد حقول الله بالانکلاف طاعتهم  
 یوم تفرس فیه القریس انهم  
 قد اندوز و الخلول البوس و  
**و یات ایوان کسری و یوم تصدع**  
**کلیل اصحاب کسری غیر ملک تنیم**  
**الاحسن** البیتون به شبها آمدن  
 الا ایوان درگاه الا کاسر  
 خسروان غم واحد کسری  
 الانصداع شکسته شدن الشیل بر لکند  
 کی صاحب یار الا صاحب جمع الالیتام

بکاف کسری و یوم تصدع  
 بکاف کسری و یوم تصدع  
 بکاف کسری و یوم تصدع

بیوخته شدن بایک دیگر **ترجمه**  
 و شب گذشت ایوان کسری و حال آنکه  
 شکسته و متفرق گشته بود مجتوف و  
 پراکنده کی اصحاب کسری که مرا الالیتام  
 پذیرند نیست **حاصل** آنکه چون اخضر  
 متولد شد طاق کسری که بادشاه عجم بود  
 و او را نوش و ان عادل میگفتند و بران  
 کشت و جهاده کنکه آن بیفتاد و آتش  
 بجوس که مزار سال بود که فروخته بودند  
 فرمود و کسری ازین حال بترسید و اصحاب  
 کسری همه متفرق شدند چنانکه دیگر هرگز  
 جمع نشدند **منطوقه**  
 طاق کسری شد خراب و کنه ایوان قناد  
 حال کسری شد ناله بالشکر و خیل و خدم قوم  
**الاجاب** بات از افعال ناقصه است

وایوان

و ایوان اسمش و کلیل در محل نصب  
 که خبرش ای کاینکه کلیل هم و می شاید  
 که صفت مصدر محذوف باشد تقدیرش  
 انصداعا و شتات کشتات اصحاب  
 کسری و حیدر حال قائم مقام خبر بات  
 باشد کما فی شرح السرقندی و هو او  
 حال است و جمله اسمی در محل نصب که حال  
 باشد از ایوان ای حال کونه منصدعا  
 و در غیر تلثم رفع و نصب هر دو  
 رواست رفع مانک خبر دوم میبندد  
 باشد ای و هو منصدع غیر تلثم و نصب  
 یا ناک حال باشد از شیل که فی المعنی مفعول  
 است و عامل در حال معنی تشبیه است  
 ای تشبیه شلهم کما فی الشرح **کلمه**  
 فی ذلک الیوم قد و افاهم خرج



و خفصم عند اظهار الهندي فزع  
 وكلهم بات منده وهو مرتدع  
 و بات ايوان كسري وهو منصدع  
 كشل اصحاب كسري غير ملتئم  
**والتار خاملة الانفا من اسف**  
**عليه والنهر ساهي العين من سد**  
**اللغة** النار آتش النيران جمع الخوذ  
 فرومردن آتش النفس ذم الانفا من  
 جمع الاسف اندوه النهر جري الانهار جمع  
 الساهي ساكن السدم حيرت ترجمه  
 و آتش مجوس فرومده شد دهرای  
 اواز اندوهی که برافتادن ایوان کسری  
 داشت ورود کسری و چشمهای او  
 بزمین فرو رفت ازین جهت حاصل  
 آنک از جمله وقایع و حوادث که در

نهر ساهي العين من سد  
 و التار خاملة الانفا من اسف

زمان

زمان ولادت آنحضرت ظاهر شد آشت  
 که آتش مجوس که از قدیم الایام باز فروخته  
 بود ندیکبار فرومرد و افسرده شد  
 از غایت خرن و اندوه ورود خانهای  
 عجم همه خشک شد و آب چشمهای ضعیف  
 شد و بایستاد از غایت خرن و حیرت  
**منظوم** آتش کبری برد و اندوه کبران فرو  
 چشمه آب روان شد از میدان از سد  
**الاعراب** النار مبتدا و حاملة خبرش  
 و این جمله اسی عطفتست بر و هو منصدع  
 و اضافه حاملة با بعد اضافه لفظی است  
 زیرا که مضاف صفتیست مضاف بفاعل  
 ای حاملة انفا من و من اسف متعلق  
 است بحذفی در محل نصب که حال باشد  
 از نار که فی المعنی فاعل است ای حال کونها

علین کرد ساو را آنکه کم شد آب دریا  
 جزء او و زمین فرو رفت و باز گردانیده  
 شدند جماعتی که بطلب آب رفته بودند چشم  
 و اندوه در زمانی که تشنه و تحیر بودند حاصل  
 آتاک از جمله وقایع و حوادث که در زمان  
 ولادت آنحضرت ظاهر شد آن بود که دریا  
 جزء ساو و یکبار زمین فرو رفت و خشک  
 شد و اهل ساو ازین معنی غمناک شدند  
 و هر که از جهت تشنگی بلب آن دریا حاضر  
 می شد چون آب می دید در چشم می شد  
 و محروم بازی گشت تشنه و خشک لب  
 و خلق آن شهر بلاء تشنگی گرفتار شدند  
**منظوم** علین شد که تشنگی آب دریا خشک  
 تشنگان زان باز گشته چشمین بارد و غم  
**الاعراب** و ساو عطفتست بر بات و ان

متأسفة و عليه متعلق است با سف  
 که یعنی با سف است و مصراع ثانی بر فیک  
 اول است در اعراب تقدیرش و النهر  
 ساکن عینه حال کونه متحیرا **تجسس**  
 و اصیحت عصده الطعیان فی لهب  
 اذ عاصوا نوره فی الکن غیر حقی  
 و الماء غاض و کل فی سنا حرو  
 و النار حادة الانفا من اسف  
 علیه و النهر ساهي العين من سد  
**و ساو ساو ان غاصت تحتها**  
**و وادها بالعبط حین ظی**  
**اللعنة** السوء علین کردن ساو تا بر  
 شمی بیست آن که الغیض کم شدن آب  
 و کم کردن آن البرد و الرود یا تسور آن  
 الغیض خشم الظاء تشنه شدن ترجمه

نهر ساهي العين من سد  
 و وادها بالعبط حین ظی

علین



مصدری با یا بعد خورد در تقدیر مصد  
که فاعل ساء و ساقه مفعولش مقدم بر فاعل  
بر واسطه اتصال ضمیر مفعول بفاعل تقدیرش  
ساء ساقه عص نخیرتها و درین جا حذف  
مضافیست ای اهل ساقه و نخیرتها فاعل  
غاصت و او تصغیر بخیر است و ضمیر او  
راجع است با ساقه و درین جا حذف  
مضافیست ای ماء نخیرتها و رد عطفست  
بر غاصت ای ان رد تقدیرش ساء ساقه  
رد و اردها و بالغیض متعلق است بر رد  
یا محذوفی که حال باشد از و اردها ای حال کوه  
متقیظا و طی فعل ماضی است مشتق از ظماء  
و او هموز اللام است هن ساکن ما قبل کسور  
بیا قلب کردند و ضمیر او راجع است با و اردها  
که فاعلش و این جمله فعلی در محل حر که

مساق

مضاف الیه چین تقدیرش صا طماء و  
این ظرف متعلق است بر رد **نخیرتها**  
فضایل و رد مت بالحق سیرتها  
حق بدت الجیع الخلق خیرتها  
بها و لوالعی لا تنفک خیرتها  
و ساء ساقه ان غاصت بخیرتها  
و رد و اردها بالغیظ حسن ظم  
**کان بالنار یا بالماء من بلل**  
**خربنا و بالماء ما بالنار من صرم**  
**الافته** الماء آب المیا جمع البلل ثری  
الخرب اندوه الاحزان جمع الضرم زبانه  
آتش **ترجمه** کوی که آتش است آنجه  
با آب بود از رطوبت بسبب اندوهی  
که ازین جهت آتش رسید و کوی که آب  
است آنجه آتش بود از حرارت حاصل

نخیرتها  
نخیرتها  
نخیرتها  
نخیرتها

انک چون بسبب ولادت آنحضرت  
تغیر و تبدیل در احوال عالم واقع شد  
و آتش نجوس برد و دریا جبه ساقه  
خشک شد خرب و اندوه در جمادات  
اثر کرد و تاثیر در آب و آتش بودیدند  
که هر یک طبیعت خود را بیکدیگر دادند  
آتش از غصه طبیعت آب گرفت و همچنان  
فرورد که کویا از غایت تری سرخ شد  
و آب از آنند پیشه پذیرفت و چنان مضطرب  
و لزان نبند که کویا شعله ای زد **منظوم**  
کویا بر جای آتش آب بودی سرد و تنگ  
از غم و بر جای آب آتش بوی سوزان و  
**الاعراب** یا بالماء ماء موصوله است و محله  
ضرفی جمله و عایدش ای ما کان بالماء و  
موصول با جمله در محل نصب که اسم کان

ولانار

و بالنار خربش مقدم بر اسم تقدیرش  
کان حاصل بالنار و من درم دو مصراع  
من بیان است و مبیّن ماء موصوله است  
و خرب تأمین است از اینها می که در معنی  
تشنه است و مصراع ثانی بر قبلی مصراع  
اول است معنی کلام اینست که کان  
البلل حاصل بالنار و کان الضرم حاصل  
بالماء **نخیرتها** من ابلهاکم دعوا علی طلله  
لما احسوا بتفریق من الملک  
و الماء و النار قد صار اعلی البدل  
کان بالنار ما بالماء من بلل  
خربنا و بالماء ما بالنار من صرم  
**والخرب تصنیف و الا نوار ساطعه**  
**والحق بظهر من معنی و من کلم**  
**الافته** الخلق بیری العطف و العطف

نخیرتها  
نخیرتها  
نخیرتها  
نخیرتها



آواز دادن السطوح دیدن بوی و  
بر آمدن صبح الحق راست و درست  
الکلم خسته کردن **سجده** و آوازی دا  
دند جنیان در روز ولادت آن  
حضرت و نورهای بسیار مرقع می شد  
و بلند می گشت از آنجا که او بوجود می  
آمد جنات خائنه ملک از آن روشن می  
گشت و حقیقت پیغمبر و دین او ظاهر  
می شد از معنی کلم یعنی خوارق عاده  
که در مبداء ظهور پیغمبر ظاهر می شد دلالت  
میکرد بر آنکه او پیغمبری است حق و همچنین  
از صورت و معنی و ظاهر و باطن او علامات  
ظاهر می شد که دلالت می کرد برین معنی  
**حاصل** آنکه از جمله علامات که در زمان  
ولادت آنحضرت ظاهر شدند آن بود که

صیتی

جنیان خبری دادند بفال کیران با و از بلند  
جنات که همگی می شنیدند و ندای می کردند  
در اطراف مکه که پیغمبر آخر الزمان بوجود  
آمد و در زمان ولادت او از آنجا که او  
بوجود می آمد نور بسیار مرقع می گشت  
و بلند می شد جنات خائنه ای مکه و اطراف  
و حوالی روشن می شد و نور بوی او  
جنان عالم را فرو گرفت که از مکه قصرهای  
بقری که در شام است تمام دیدند و در خر  
سفر قندی آورد است که این بیت اشعار  
گشت یعنی این آیت که قوله تعالی و اخضرقنا  
الیک نفرک من الجن یستعین القرآن  
و قیصه او جنان است که در روز بعثت  
او بنیان روی زمین همه نلزون سار شدند  
و بروی افتادند و ابلیس که مهر شیاطین است

نفره یزد جنات که لشکر او تمام جمع شدند  
بس ابلیس گفت که قضیه بزرگ در عالم  
واقع شده است بروید و در مشرق  
و مغرب تفحص کنید و خبر بیاورید  
شیاطین در عالم متفرق شدند جمعی از ایشان  
حضرت رسالت را در زمین تجلی یافتند  
که نمازی کرد و در نماز قرآن می خواند  
بس استماع کردند و بقوم خود باز گشتند  
و ایشانرا بیم کردند که ما کتابی غریب عجیب  
شنیدیم که دلایل اعجاز بران ظاهر است  
و شما نیست حق بس ایمان آوردیم بان  
و برین تقدیر مراد از کلم کلمات اقرار  
و اعتراف جنیان است که اقرار جنیان  
و ایمان آوردن ایشان دلیل است  
بر حقیقت دین او **منظومه**

کشت

لشکر طان فغان کردند از اندام تمام  
نور حق تا بان زمین و کلم شد دم بدم  
**الاعراب** الجن مبتداء و ضمه تهافت واج  
است یا الحق که فاعلش و این جمله فعلی  
در محل رفع که خبر تقدیرش و الجن هائنه  
و الا نوار ساطعة عطفتست جمله اسمی است  
بر جمله اسمی و الحق مبتداء و ضمه فاعل در بظهر  
راجع است با و و این جمله فعلی در محل رفع  
که خبر تقدیرش الحق ظاهر من معنی متعلق  
است بیظهر و من کلم عطف بر آن و جمله اسمی  
اسمی عطفتست برو و هو منصوب **مجلس**  
فی یوم مولد الاعناق خاضعة  
لعمرة و کذا الانوار ساطعة  
والاناس اعینهم الخوف دامعة  
و الجن تهافت و الانوار ساطعة

والحق يظهر من معنی و کلم



کتاب الفقه  
در بیان احکام  
۱۹۵

**عَمَّا وَصَّوْا فَاَعْلَانِ الْبَشَائِرَ لَمْ**  
**لَمْ يَسْمَعْ وَبَارِقَةٌ الْاَنْذَارُ لَمْ تَسْمَعْ**  
**اللغة** الهی کور دل شدن القم کر شدن  
الاعلان آشکارا کردن البشارة مؤذنه البشائر  
جمع التسميع نگرستن در برق ترجمه  
آنها که غلامات بشارة و انذار پيغمبر  
مشاهده کردند و ايمان نياوردند ايشان  
کور و کر بودند پس نشيدند بشارتگاه  
او پيغمبر و نظر کردند در پيغمبر کردگار  
او بد و زخ و عذاب و عقوبت حاصل  
انگ منكران دين چون انكار ايشان  
بنا بر غرض و حقد و حسد بود دلائل  
روشن و معجزات ظاهر که دلالت  
بر صديق نبوت او ميکرد نشيدند و  
باور نداشتند پس ايشان کور و کر گشتند

توضیح

بودند که بشارت نماي ظاهر که با ايشان می رسيد  
في نشيدند و باور نداشتند و بوي لعان  
انذار بمشام جان ايشاني رسيد و از اين  
جهت چشم و گوش ظاهر ايشان ببعیدت  
باطن کور و کر گشتند بود جناحت بيان  
آن در اين دويدت که بعد از اين است  
خواهد آمد **منظوم**  
کور و کر گشتند و نشيدند مؤذنه از طاعت  
هم نديدند برق پيغمبر از غایت رخ و آلم  
**الاعراب** ضميمه فاعل عزما و صموا راجع است  
بالفعل فرس و فاز برای نفرين است  
و اعلان مبتدا است مضاف بمعرفه و ضمير  
لم يسمع راجع است با او و اين جمله فعلی  
در محل رفع که خبرش ای غير مسنوع  
و اعلان مصدر است مضاف بفعل اول

**ترجمه** اين بعد از آن بود که خبر دادند  
فال کيران ايشان قوم خود را بآنکه دين  
کج باطل ايشان قايم خواهد بود **حاصل**  
آنکه ضم ايشان بعد از آن بود که کاسنان  
و منجمان ايشان که در مهمات رجوع با ايشان  
ميکردند خبر کرده بودند ايشان را بآنکه  
دين کج باطل ايشان را دوام و ثباتي  
نخواهد بود و بعد از اين رواج و رونق  
نخواهد يافت و کلي بر خواهد افتاد پس  
سخن ايشان نشيدند و باور نکردند  
و حال آنکه هميشه سخن فال کيران پيشي  
ايشان مقبول بود پس گوش ايشان  
کر بوده باشند **منظوم**  
پيش از آن اخبار ايشان کرده اند آن گاهنان  
آنکه دين شان کج شد دست و نيست خواه کشتن

و فاعلش محذوف است ای فاعلانه و  
و بارقه مبتدا است مضاف بمعرفه و ضمير  
لم تسمع راجع است با او و اين جمله فعلی  
در محل رفع که خبرش ای غيبي **تخمين**  
و کاهن القوم قد و اقامه حکم  
و احمر القوم بالامات عنه فلم  
يصعوا لما قاله هم في عي و صم  
عما و صموا فاعلان البشائر لم  
يسمع و بارقه الا انذار لم تسمع  
**بين بعد الاقوام** **كاسنان**  
**بان دينهم المعوج لم يقيم**  
**اللغة** الاخبار خبر دادن القوم گروه  
الاقوام جمع الکمانه فال کوي کردن  
الدين کيستن الاديان جمع الاعوجاج  
کج شدن القيام ايستادن و بر راستي

ليست به دين  
که دين را  
پيچيده

توضیح



**الاعراب** من بعد متعلق است بهما  
وصحوا و ماء مصدری با ما بعد خود  
تقدیر مصدر است که مضاف الیه بعد  
تقدیرش من بعد الاخبار و کما هم  
فاعل آخر و ضمیر راجع است با اقوام  
که مفعول او است و تاء خبر فاعل بواسطه  
انضمام خبر مفعول است با و و دینهم اسم  
ان و الموضع صفت او و ضمیر لم یقیم را  
جمع است بادی که فاعلش و این جمله  
فعلی در محل رفع که خبر ان ای غیر قائم  
و ان با اسم و خبر در محل خبر که مجرور بنا  
تقدیرش یقیم قیام دینهم و جار مجرور  
متعلق است با خبر **خمس**  
هذا و قد صار فی خزایه اهلهم  
و خاف من عصاة الاسلام ائمتهم

و

و دل من کان فی حرب لغا دهم  
من بعد ما خبر الاقوام کما منهم  
بان دینهم المعجز لم یقیم  
**و بعد ما عاينت في الافق من شهب**  
**منقطة و قد نافي الارض من صمم**  
**اللعنة** المعائنة والعيان ذويا و  
جیزی را دیدن الافق کنار آسمان الافاق  
جمع الشهاب ستاره روشن الشهب  
جمع الانقضاء بیفتادن بنا و فرو آمدن  
مرخ بر چیزی و بر رفتن ستاره الوفق  
در خور الارض زمین و الارضین جمع  
الصنم بت الاصنام جمع **ترجمة**  
و نیز بعد از ان بود که مشایخ کردند  
در اطراف آسمان بارهای آتش که  
فرو می آمد بر زمین در مقابل و موافق

و بعد ما عاينت في الافق من شهب  
منقطة و قد نافي الارض من صمم  
اشارة به شهاب که از افق  
پدید آمد و در زمین  
مبارک را فرو برد

بتانی که در زمین بودند و آتشی سوخت  
**حاصل** انک عی ایشان بعد از ان بود  
که مقایسه خود دیدند که ستارگان  
در شب و لایات آنحضرت از آسمان  
بر زمین فرو می آمدند و کرد بر گرد او  
می گشتند و باز آسمان می رفتند و چنان  
بر زمین فرو می آمدند که تصور آن بود  
که مکه فرو می ریزند و آن ستارگان  
چون شعله های آتش می درخشیدند  
و فرو می آمدند و شیاطین را از راه آسمان  
رجم می کردند و می سوز و نیدند و هر  
ستاره از ان بتی را می سوخت پس  
چون این آیات را مشاهده کردند و  
منکر شدند ازین جهت کور باشند  
**منظوم** چنان بودند از آسمان آتش بدیوافرا شد

و

در زمین هم بگون از خرازی افتاد صمم  
**الاعراب** و بعد در و نصب و آخر  
مردود و است نصب یا نای عطف  
باشد بر محل من بعد و جر با نای عطف  
باشد بر لفظ بعد ای و من بعد و ماضی  
باشد با ما بعد در تقدیر مصدر است  
باضافت بعد با و ای من بعد الاخبار  
و المعائنة و من شهب من بیان است  
و بین او محذوفت که مفعول عاينت  
تقدیرش عاينت و اشياء عجيبا الذي هو  
شهب و می شاید که ماء موصول باشد  
بتقدیر خد غایب ای بعد الذي عاينت  
و ح من بیان ماء موصول باشد شقصة  
چرا که صفت شهب است محل بر لفظ و نصب  
حل بر محل و مناسب صفت باعتبار است



که موصوف جمع است و ضمیر که دروست  
که فاعلش راجع باموصوف و وفق  
بمنصوبست بر آنکه حال باشد از ضمیر  
منقضية تقدیرش حال کوچه موافقه با  
فعل الارض و می شاید که صفت منقضية  
باشد یا صفت شهب و در شرح سقذی  
اشاره باین وجه کرده است و مآذر  
ما فی الارض موصوله است باموصوفه  
و طرف که بعد از و ست صله یا صفت  
و موصول با صله در محل جز باضافه و  
من ضم بیان ماست و جار مجرور در محل  
نصب است که حال باشد از ضمیر طرف  
که عایدست با ما **تجلیس**  
و بعد ما قدر او فی سالف الکتاب  
بعض الذی باله من تحت الجحیم

وان

وان رتبه من ارفع الرتب شهب  
و بعد ما عاينوا فی الارض فوق من  
منقضية و فوق ما فی الارض من ضمیر  
**حتى قد اعن طريق الوحي منهم**  
**من الشياطين يقفوا اثر منهم**  
**اللفظة** اصبح و عدا بامداد کرد و  
بمعنی صبار آمدن است الطريق راه الطرق  
جمع الوحي آگاهانیدن الانهم هم بهر میت  
شدن القفو و القفوازی کسی غوا شدن  
الاثر اثر **ترجمه** تا غایتی که کشند از راه  
آسمان جماعتی که منهم شد بودند از شیاطین  
در عقب منهمی دیگر **حاصل** انک انقضاض  
شهب تا غایتی و حتی رسید که شیاطین  
وادیوان که با سزاق سمع با آسمان رفته  
بودند از خوف ان آگشتها که از آسمان

جمله شهبان  
تا منتهی شهبان  
در تحت کتب

بر سر ایشان فرو می آمد و ایشان را می سوخت  
هم منهم شدند و گروه گروه از ایشان  
از راه آسمان از عقب یکدیگر می می کشند  
و کیفیت استراق سمع جنتیان آنست  
که پیش از ولادت حضرت رسالت  
عادت جنتیان آن بود که بر بلای یکدیگر  
می شدند تا نزد یک آسمان می رسیدند  
و اخبار آسمانی استماع میکردند و با کایمیان  
و فال گیران که اخوان شیاطین اند می  
گفتند و ایشان آن خبرها می رد می رسا  
نیدند و دعوی می کردند که غیب میدانیم  
و چون وقت ولادت آنحضرت شد  
جنتیان بقاء عده قدیم با آسمان رفتند تا  
استراق سمع کنند چون بنزدیک آسمان  
رسیدند پاره جند چون شعله آتش

از آسمان

از آسمان فرو آمد بعضی از ایشان را سوخت  
و بعضی دیگر فرو ریختند و بگریختند  
از عقب یکدیگر که بسبب او راه آسمان  
بر ما بسته شد و بعد از این ما را مجال آسمان  
رفتن و کوش کردن و خبر شنیدن  
مانند **منظوم** از طریق وحی دیوان جلکی بگریختند  
دل شکسته میدوند از بی هم منهم  
**الاعراب** حتی متعلق است بمنقضة و او  
حتی ابتدای است زیرا که بعد از و جملایست  
و عدا از افعال ناقصه است و منهم اسمی  
و در یقفو ضمیر است راجع بمانهم که فاعلش  
و این جمله فعلی در محل رفع که خبر عدا تقدیر  
عدا منهم قافیه و عن طریق متعلق است  
بعد از متضمن معنی مجاوزة من الشياطين  
بیان منهم است و اثر ظرفیت متعلق



بیقفو یعنی پیشی منهرم خلف منهرم **نخیس**  
 اهل الشیاطین اهل البغی منهرم  
 ادکل مسترق السبع منهرم  
 و یوم میلاده بالشهب قدر جو  
 حتی عدا عن طریق الوجی منهرم  
 میں الشیاطین بیقفو اثر منهرم

**کاتهم هربا ابطل ابرهه**  
**او عسکر بالحصى من راحتهم**

**اللعنه** الهرب کرختن البطل دلیر  
 الابطال جمع ابرمه نام ملکین است  
 الحصاه سنگ ریزه الحصى جمع الراخه  
 کف دست الراحتین ذو الرئی انداختن  
**ترجمه** گویا آن شیاطین در کرختن  
 چون دلیران و پهلوانان لشکر ابرهه بودند  
 یعنی آنها که خراب کردند کعبه آمد بودند

نیم نوا  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲

بایون

یا چون لشکری بودند که بشتک ریزها که از  
 کفها دست مبارک او انداخته شد کر  
 بختند یعنی در غزاه بدر **حاصل** انک کر  
 بختن شیاطین بعضی در عقب بعضی  
 بلشکر ابرهه می مانست که از غایت خوف  
 و ترس که از فرغان داشتن که سنگ بر سر  
 ایشان می زدند و ایشان می مردند لشکر  
 چه گونه می کرختند شیاطین نیز بایشان  
 می مانستند و قصه ابرهه چنان بود ابرهه بن  
 الاشرم که از قبل نجاشی که ملک یمن بود  
 بقصد خرابی کعبه آمده بود بسبب آنکه او  
 کنیسه بنا کرده بود در مقابل خانه کعبه  
 نام آن قلیس و کن حکم کرده بود که از اطراف  
 عالم آنجا آیند و طواف کنند جماعتی از عرب  
 آنجا فر آمده بودند و آتش افروخته نگاه

سفيد بعضی گویند سبز و در منقار مرغی  
 از آن پستی بود بمقدار ابا قلا و در هر دسقی  
 سستی پس آن مرغان آسنگ را بر سر لشکر  
 ابرهه بختند و هر سنگی از آنکه بر سر یکی  
 می آمد از منقارش بیرون می شد پس لشکر  
 ابرهه بگرختند و هر یکی در راجی و بادیه  
 هلاک شدند و ابرهه بیمار شد و تمام اعضا  
 و جوارح او از هم فرو ریخت و سینه او  
 از دیش جدا شد نگاه برد و ابوبکر سوم  
 که وزیر ابرهه بود بگرخت و ویش نجاشی  
 آمد و این قصه باز گفت و مرغ او بر سر او  
 ملازم بود چون قصه تمام کرد آن مرغ بشتک  
 بر سر او زد و فی الحال در نظر نجاشی  
 هلاک شد و بعضی گفته اند که سبب قصد  
 خراب کردن کعبه آن بود که عربی از قبيله

بادی برخاست و آتش در آن کنیسه انداخت  
 و بسوخت ابرهه در غضب رفت  
 و سو کند خرد که کعبه را ویران کند سپس  
 لشکر حبشه را جمع کرد و بیرون رفت  
 چون بمحس رسید که موضعی است  
 میان مکه و منی عبد المطلب از مکه بیرون  
 آمد با استقبال ابرهه و مال بسیار بر عرض  
 کرد تا باز گردد قبول نکرد و او دو وازده  
 قیل همراه داشت قبلی از همه بزرگ تر بود  
 محم نام آنرا در پیش داشت هر چند  
 آنرا بطرف کعبه می راندند نمی رفت و چون  
 بطرفی دیگر می راندند بشتاب می رفت  
 پس چون حق تعالی لشکری فرغان بر سر  
 ایشان فرستاد بعد از مردی از ایشان  
 مرغی بعضی گویند سیاه بودند بعضی گویند

سفيد



کنانه از کله برفت و فرصتی جست  
و شب در این کنیسه تکیه کرد در اثناء  
شب بر خاست و در دیوار اثرا بخا  
ست ملوث کرد و بگریخت و بکله باز آمد  
خبر یابره رسید که کنیسه او ملوث کرده اند  
بس قصد کعبه کرد قوله او عسکر بالحصی  
من را حقیقه می یا انک هجو لشکری بودند  
که در غزاه بدر بساک ریزها که از کفره  
دست مبارک او انداخته شد گریختند  
و قصه آن چنان بود که در غزاه بدر و  
حنین لشکر کفار بر لشکر اسلام غلبه کردند  
پیغمبر علیه السلام هر دو دست مبارک  
خود پراز سنگ ریزه کرد و آن سنگ  
ریزه را در دست او تسبیح می کردند و  
او در دست امیر المؤمنین عمر کرد و

در دست او نیز تسبیح می گفتند چنانکه  
همه کس می شنیدند بعد از آن آنحضرت  
سنگ ریزها را در روی لشکر کفار  
پیشاند و درین حال میفرمود شاهدت  
الوجه شاهدت الیه بس لشکر کفار منفرم  
شدند و بگریختند و لشکر اسلام ظفریا  
فتند قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و  
لکن الله رمی

**منظور** می  
چون دلیران یمن بودند کوفی در کوفه  
یا جو آن لشکر که از خاک کفش گشتند خشم  
**الاعراب** ضمیمه متصل بکاف اسم اوست راجع  
یا شیطا طین و ابطال خبرش و هر با تمیز است  
از نسبت جمله تقدیرش اثمهم پیشمون  
ابطال ابرهه هر با و می شاید که حال باشد  
از ضمیر کاتهم کفی المعنی مفعول است

و ح مصدر یعنی اسم فاعل باشد ای  
و کاتهم عسکر و بالحصی و من راحیه  
حال باشد از حصی که مفعول بواسطه است  
مرد و متعلق اند بر می و احتمال دارد که  
من راحیه حال باشد از حصی که مفعول  
بواسطه است ای حال کون الحصی  
واقعا من راحیه و ضمیر می راجع  
است با عسکر که مفعول مجهولش و این  
جمله فعلی در محل رفع که صفت عسکر  
تقدیرش عسکر می بالحصی و فاصله  
میان صفت و موصوف بطرف است  
چرا که او را در کلام انشائی است **محسین**  
ابطال یعنی باחסاد مسووه  
ولو العجز تنیدی عن مواجعه  
کاتهم لا یقدر و ن علی الاقبال مر جعه

کاتهم هر با ابطال ابرهه  
او عسکر بالحصی من راحیه  
**تذکره** بعد از تسبیح  
**تذکره** بعد از تسبیح  
**الف** الذی افکدن التسبیح خدایا  
بیایکی یاد کردن و نماز گزار دند البطن  
شکم البطن جمع الاللتقام فرو بردن  
**ترجمه** انداختن او و آن سنگ ریزها  
را بعد از آن بود که تسبیح می گفتند در  
کف دست او و آن انداختن جوان  
انداختن آن تسبیح کویند بود از شکم  
ماهی که او را فرو برد یعنی یونس علیه السلام  
**حاصل** انک سنگ ریزه ها در کف مبارک  
او تسبیح گفته بودند بس اثرا از کف  
دست بیرون انداخت هجو بیرون انداخت

سند  
از کتب کما در این باره  
در این باره از اسرار



ماهی از شکم خود یونس را پیغمبر را در  
حالتی که تسبیح میکرد در شکم او و وقت  
آن جان بود ماهی که یونس پیغمبر را فرو  
برد چون لقمه و او را در شکم خود جای  
داد و او در شکم ماهی بتسبیح مشغول  
بود و حق تعالی فرمود که اگر یونس در  
شکم ماهی تسبیح نمی کرد و بیاد مشغول  
نمی شد تا روز قیامت او را در شکم ماهی  
میکردا ششیم و تسبیح او این بود که  
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ  
مِنَ الظَّالِمِينَ و درین آیه اشارتست  
بأنک تسبیح و یاد خدا بند را از همه  
بلاهای میرهاند و زکاة میدارد قوله تعالی  
فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَجِئْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ  
نُنِجِي الْمُؤْمِنِينَ **منظوم**

و

او بیفکندش پس از تسبیح از کفهاست  
هجران ماهی که یونس را بیفکند از شکم  
**الاعراب** نبذا مفعول مطلق فعل محذوف است  
ای نبذ نبذا یا مفعول مطلق رمی است  
بغير لفظ فعل چون قعدت جلوسا و به  
متعلق است بنبذا و ضمیر او راجع است  
بأحصی و او جمع حصاه است و تذکر ضمیر  
بواسطه آنست که حصی اسم جنس است  
یا باعتبار آنک حصی یعنی رطل است و  
بعد متعلق است بمصدر یا بفاعل و جانک  
گذشت و می شاید که حال باشد از ضمیر به  
ای حال کونه مستحی و تنوین در تسبیح  
عوض است از مضاف الیه ای بعد تسبیح  
و بطنها متعلق است بتسبیح و ضمیر او  
راجع است با راحت و نبذا المستحب مضرب است

بأنک بدل از نبذا یا صفت او است  
بتقدير حذف مضاف ای نبذا مثل  
نبذا المستحب و نبذا مصدریست  
مضاف بمنعول و فاعلش محذوف  
ای نبذا لحوت و المستحب و من  
احشاء متعلق است بنبذا و ملقمت  
مجرور است با صفت در اصل صفت  
موصوف محذوفست ای حوت  
ملقمت **کلیله**  
والله أرسل الکفار حین تحت  
طیرا ابابیل ترسمهم کل حلی  
حق اصابوا من الاشجار کل عی  
نبذا به بعد تسبیح بنظمها  
نبذا المستحب من احشاء ملقمت  
**جاءت الدعوة بالاشجار ساجدا**

کل من ذلزل  
الفر

ساق بلا قیام

ساق بلا قیام

**اللقیه** و الجمع آمدن الشجر درخت الاشجار  
جمع السجود و السجدة سرزمین نهادن  
و فروتنی کردن المشی رفتن الساق معرو  
**ترجمه** آمدن هر دعوت پیغمبر و طلب  
کردن او درختها که سجده کننده بودند  
و میرفتند بسوی او بر یک ساق که آن  
ساق را قدم نبود **حاصل** آنک از جمله  
معجزات آنحضرت آنست که درختان  
بادیه در آن حال که پیغمبر ایشانرا می خواند  
پیش او آمدند و زمین را شکافتند در حالت  
آمدن و سجده می کردند و قصه آن که  
برو آیات مختلف آمده است در روایت  
بر بزرگوار رضی الله عنه جافست که اعرابی  
بحضرت رسالت آمد و معجزه خواست  
رسول گفت که چه معجزه می خواهی اعرابی



گفت آن درخت را بخوان که بیاورد رسول  
او را فرمود که تو برو و از زبان من  
او را بخوان که بیاورد اعرابی رفت و گفت  
ای درخت رسول خدا ترا می خواند  
آن درخت فی الحال در حرکت آمد  
و از طرفی بطرفی میل کرد و پیچید و خود را  
از زمین بر کند و بیاورد و گفت السلام  
علیک یا رسول الله اعرابی چون آن حال  
مشاهده کرد گفت چندی حسبی بعد از  
آن رسول علیه السلام با درخت گفت  
بر و بجای خود فی الحال با جای خود رفت  
و در بعضی روایات آمده است که درخت  
چون متوجه شد و می آمد سر بر زمین می نهاد  
و سجده می کرد همچنین چند کثرت سر بر  
می داشت و باز بر زمین می نهاد و سجده

کنایه

کنایه حضرت رسالت آمد و بارگشت **منقول**  
معم درخت آمد بفرمانش به پیش و سجده کرد  
می دیدی سوی سید او بساق و قلم  
**الاعراب** الا شجار فاعل جاء و تانیث  
فعل بواسطه آنست که فاعل جمع است  
و لدعوته متعلق است بجاء ت و او  
فی المعنی مفعول له است ای لا اجل دعوت  
و دعوت مصدریست مضاف بناعل  
و مفعولش محذوفست ای لدعوت  
ایاها و ساجدة حال است از اشجار  
و همچنین جمله فعلی نیز حال باشد از او  
یا ضمه ساجدة ای حال کونها ساجدة فاشته  
والیه متعلق است بتمشی و علی ساق نیز  
متعلق است باو و می شاید که متعلق باشد  
محذوفی در محل نصب که حال باشد

از غیر تمشی تقدیرش معتمد علی ساق و  
بلا قدم متعلق است محذوفی در محل جر  
که صفت ساق ای ساق کاینکه بلا قدم  
**تخمیس** اصحبت علیه و خوش البر عامه  
لما رات سره فهما مشاهیر  
و حین گانت له الا حجار شیا  
جاءت لدعوته الا شجار ساجدة  
تمشی الیه علی ساق بلا قدم  
**کأنما سطررت سطر** **کأنما**  
**فروعها من بدیع الخط فی القلم**  
**اللفظ** السطر والکتابه نوشته  
السطر خط السطر و جمع الفرع سرشاخ  
الفرع جمع البدیع نو القلم لوح  
**ترجمه** گویا که نوشته بود آن درختها  
بشاخهای خود خطی بدیع غریب دران

کأنما سطررت سطر  
فروعها من بدیع الخط فی القلم

را که می آمد **حاصل** انک شاخهای آن درخت  
در حالتی که می آمد بنزدیک بهیچ کویا  
که خطی بدیع بر زمین می نوشت و می آمد  
نخبت اداء شهادت بر صدق دعوی  
بهیچ بر علیه السلام **منظومه**  
گویا آن شاخها بنوشت خطی بر زمین  
مچنان در لوح کاتب می نویسند از قلم  
**الاعراب** کأنما ملقی است از عمل بسبب  
ماء کافه و ضمه سطررت راجع است با شجار  
که فاعلش و سطررا مفعولش و لام در  
لما کبیت از برای تعلیل است ای لا اجل  
کتابه فروعها و در بعضی نسخ بلفظ باست  
از برای سببیت و مما شاید که مصدری  
باشد ای لکتابه فروعها و می شاید  
که موصوله باشد و عائد محذوفست



ای للذی کتبه و موصول باصله در محل جر  
که مجرور بلام ای ملکوت فروعها برین  
تقدیر من بدیع بیان ما باشد ای للمکتوب  
الذی موبدیع الخط و اضافت از قبیل  
جرذ قطیفة است ای الخط البدیع و  
فی اللقم متعلق است بکتبت حکیم  
سعت الی علی ساق به نصبت  
فواد ما بحجة فوق الذی طلعت  
حتی عدت مثل ما جاء ت و ریت  
کما سطر سطر لما کتبت  
فروعها من بدیع الخط فی اللقم  
**مثل الغامة التي سار سائر**  
**تقیه حر و طیسین للبحرین**  
**اللغة** الغامة ابرائی از جا و مر جا  
السیر و رفتن و راندن الوقایة نگاه

درست است که از جر و جری  
که در کتب قدیمه  
درست است که از جر و جری  
که در کتب قدیمه

داشتن

داشتن الحر کرما الوطیس تنور تافته  
البحر و العاجرة کرماکاه الهواجر جمع  
الحی کرم شدن **ترجمه** و این معجزه مجنون  
معجزه ابر بود که هر جا که بغیر رفتی آن ابر  
رفتی و سایه بر سر او انداختی و او را  
نگاه داشتی از کرمای تموزی که از بهر  
نیم روز کرم گشته بودی **حاصل** انک آمدن  
درختان به پیش آنحضرت چون ابریان  
بود که حق تعالی بر سر او سایه بان کردن  
کرده بود که او را از حرارت و گرمی آفتاب  
نگاه می داشت تا مضررتی باورید و بهر شی  
که قصد رفتن آنجا می کرد آن ابر بار همراه  
او میرفت خواه سوار بودی و خواه پیاده  
خواه بتجیل رفتی و خواه آهسته آن ابر  
بار همراه او بودی **منظوم**

له مفاء مثل الشمس ظامنة  
فيها عقول اولی الالباب  
به الغرلة لا دنت وهي حائرة  
مثل الغامة التي سار سائر  
تقیه حر و طیسین **اللغة**  
الاقسام سوکند خوردن القراء الاقار  
جمع الانشفاق شکافند شدن البرزاست  
کردن سوکند القسم سوکند **ترجمه**  
سوکند خوردن بان ماه که شکافند شد  
بدونیم باشارة الکشت او که مران ماه را  
بادل او نسبتی است که سوکند بران صدق  
است یعنی چون نسبت آن ماه منور  
بادل انور او واقع است و آن نسبت  
مقرر و مثبت است بس مرس که سوکند  
خورد بثبوت التثبت او دران سوکند

درست است که از جر و جری  
که در کتب قدیمه  
درست است که از جر و جری  
که در کتب قدیمه  
درست است که از جر و جری  
که در کتب قدیمه

ابر بودی بر سرش با او بر رفتی مر کجا کرم  
تا ناکه عشی دارد از کرمای تابستان  
**الاعراب** مثل الغامة خير مبتداء محذوف  
است ای فی مثل الغامة یعنی هذه المجرة  
مثل مجر الغامة بتقدیر حذف مضاف  
ای لاف السماء مجازا نسبت یعنی اینها و سار  
فعل سطرست و غیره و راجع است بارسول  
علیه السلام و سائر خبر مبتداء محذوف  
ای فی سائر و این جمله اسی جزای سطرست  
و غیر سائر راجع است باغما و غیر فاعل  
در تقدیم نیز راجع است باو و این جمله فعلی  
در محل نصب که حال باشد از غیر سائر  
ای واقیته له و حر منقول و ثم تقیه  
وطیس مضاف الیه و **للبحرین**  
**حکیم**

له مفاء



خوردن صادق باشد **حاصل** انکشاف  
 سوکندهی خوردن بان ماه شب چهارده  
 که با اشاره انگشت مبارک آنحضرت  
 بدو نیم شد که مرا ترا با دخل مبارک اف  
 نسبتی است و از آن جمیع انوار نصیبی  
 دارد و صفت آن نسبت آن است  
 که اگر سوکنده یا دکنده که آن نسبت میان  
 ایشان هست در آن سوکنده راست گویاند  
 زیرا که چون نسبت ماه منور با دخل انور  
 او واقع است پس سوکنده بر آن نسبت  
 راست خواهد بود و قصه آن جان است  
 که ابن عباس رضی الله عنهما روایت  
 می کند که در شب چهاردهم ماه اکابر  
 قریش با رسول الله سلام در موضع  
 منی ایستاده بودند گفتند اگر تو دعوی

نور

نبوت میکنی اشاره کن باین ماه که شکافته  
 شود حضرت رسالت علیه السلام انگشت  
 مبارک اشاره کرد فی الحال انما بدو نیم  
 یک نیمه بگو بوقبیس فرورفت و یک  
 نیمه بگو قعقعان و گوهر از میان  
 مرد و پاره ماه بید است چنانکه همه کس  
 بدیدند کفار چون آن حال مشاهده کردند  
 گفتند که سحر محمد یا همان رسید بعضی گفتند  
 اگر این سحر بوده باشد همه کس ندیده  
 باشد از قافله و مسافران که بعد از آن  
 آمدند بر رسیدند که شما دیدید ماه شکافته  
 ایشان همه تصدیق کردند **منقول**  
 می خورم سوکنده بر مایه که منشق شد که او  
 در دلش بد نسبتی کان راست گردانیم  
**الاعراب** بالقر متعلق است با قسمت

واحتمال حذف مضاف دارد ای برت  
 القمر والمنشق صفت القمر است و ضمیه  
 او راجع است باقر که فاعلش و آن یکسر  
 جواب قسم است و نسبت اسم او است  
 و له خبرش مقدم بر اسم و من قلم متعلق  
 است بحد و فی در محل نصب که حال باشد  
 از نسبت و تقدیم حال بواجب تکیه  
 ذوالحال است و او در اصل صفت نسبت  
 بوده است ای بسبب ثابته من قلبه  
 و احتمال دارد که من در موضع الی واقع  
 شده باشد زیرا که حروف جر بعضی  
 در موضع بعضی واقع می شوند ای ان  
 نسبت الی قلبه من حیث الاستنباط  
 او من حیث الاستشراق و می نمایند  
 که من بر معنی خود باشد و ح منسوب

در

الیه محذوف باشد ای ان له نسبة  
 الی النسب من قلبه و برین تقدیر در  
 اینجا حذف مضافی باشد ای من جهة  
 استنباط قلبه او من جهة اشتقاق قلبه  
 و علی کلا التقديرین منسوب قمر است  
 و منسوب الیه قلب نبی است یا نبی  
 و جهت نسبت استنباط قلب است یا  
 اشتقاق قلب و بر تقدیر اشتقاق اشاره  
 باشد بان حدیث که بفرموده السلام فرمود  
 که دل مرا بشکافتند و باب رحمت بشستند  
 الی آخر الحدیث و ضمیه راجع است باقر  
 و ضمیه قلبه راجع است با رسول علیه السلام  
 و مبروره صفة نسبت است و اضافه  
 اولفظی است زیرا که مضاف صفتی  
 است مضاف بمعول خود و لهذا صفت



نکته واقع شده است و الف لام در القسم  
عوضت از مضاف الیه ای مبرور  
قسمی علیها **حکیم**  
البدر سق له والله حملاه  
وزاده نعمانه و فضله  
وبالعامه انی سار ظلاله  
اقسمت بالقمر المنشق ان له  
من قلبه نسبة مبرور القسم  
**وما حوی الغار من جود و من کرم**  
**و کل طرف من الکفار عنه عی**  
**اللعمه** الحوایه کرد کردن الغار و لغافه  
سورخ در کوه الجود بخشش الطیف چشم  
الکفر ناکر ویدن **ترجمه** و همین سو کند  
یا نکس که فرا گرفته بود او را غار که  
انکس معدن جود و دریاء کرم بود یعنی

لیکون من کرم  
و کل طرف من الکفار عنه عی

و

بغیر علیہ السلام یا بغیر و ابوبکر بطریق لف و  
نشر و هم جشع کافران از ان کور شده بود  
**ماصل** انک درین بیت اشاره است  
بجمله که در حال هجرت از مکه بمکه ظاهر  
در طریق مکه و قصه آن جناب بود که چون  
کفار قریش اتفاق کردند بر قتل بغیر علیہ السلام  
و خواستند که شب ببالین او روند و قصد  
حلاک او کنند جبرئیل علیہ السلام بغیر را  
از ان حال خبر کرد و فرمود که هجرت کن کن  
از مکه بمکه رسول علیہ السلام امیر المؤمنین  
علی را رضی الله عنه و کرم الله وجهه بر پشت  
خود بخوابانید و از خانه بیرون رفت و با  
ابوبکر هجرت کردند و در راه از خوف  
کفار پناهنه بغاری بردند و کفار کردند آن  
غار فرو گرفته بودند و ایشان را می طلبیدند

و می دیدند پس از انجا باز گشتند و رفتند  
**منظوم** رفت بغیر غار برد یا غار  
جشع کافران کردند از ایشان کور هم  
**الاعراب و ما حوی** و او عطفست و ما  
موصوله است یعنی من و جمله فعلی صله  
او و ضمیر معول که محذوفست عایدش  
ای من حواه الغار و موصول با جمله در محل  
جبر عطف بر القم که مقسمه است  
تقدیرش اقسمت بما حواه الغار ای با  
لجوی و من جود بیان ماست و کل و او  
حال است کل مبتداست تقدیر امر فوج  
که خبرش و در و ضمیر نیست راجع بابتدا  
و افراد او باعتبار لفظ کل است چرا  
که کل مؤجدا لفظ مجموع المعنی است  
و حمل بر لفظ و معنی او هر دو رواست

و می شاید که فعل با ضی باشد تخریک یا و  
در وقف ساکن شد باشد و جمل فعلی  
خبر مبتدا باشد و در تقدیر عم باشد  
که صفت مشبهه است و این جمله الی در محل  
نصب که حال باشد از ضمیر معول که محذوف  
فست و عاید است با و درین جمله ضمیر نیست  
با ذوالحال یعنی ضمیر عنه تقدیرش و من  
حواه الغار عیاعنه طرف الکفار و من  
الکفار متعلق است محذوفی در محل  
چرا که صفة طرف ای طرف کائن من  
الکفار و عنه متعلق است یعنی **محکم**  
هو البشیر النذیر الظاهر الشمس و الله  
ذو الجود و الفضل و الا فضل  
اقسمت بالکعبة الغراء و الحرم  
و ما حوی الغار من جود و من کرم

و کل طرف من الکفار عنه عی

و می شاید



**وَالصَّدَقُ فِي الْغَارِ وَالصَّدِيقُ لَمْ يَرِ**  
**وَهُمْ يَقُولُونَ مَا فِي الْغَارِ مِنْ أَرَمٍ**  
**اللفظ** الصدق راست گفتن و راست  
 کردن و عهد الفار شکاف در لوله  
 الزیم از جای فراتر شدن بقال رانه  
 پریه ای برج و يقال رام مکنه ای  
 رال منه و فارقه کذا فی الصحاح والمغرب  
 والارام بفتح الهزة والكسبه الراء مخفف  
 الاریم بمعنی الاحد الارام والاحدیکی  
**ترجمه** کس صدق و صدیق یعنی  
 بغیر و ای بگردان درون غار بودند  
 و از غار مفارقت نکردند و کفار فهم  
 نکردند که ایشان در غارند و گفتند  
 که هیچ کس در غار نیست **حاصل**  
 آنست حضرت رسالت علیه السلام

بالاولی

بالاولی که صدق راست گفتن از کجاست  
 کردند و میگفتند تا بغاری رسیدند که  
 آنرا غار ثور میگفتند باندون غار  
 رفتند و سه شبانه روز در آنجا بودند  
 و همان ساعت که ایشان در غار رفتند  
 حق تعالی عنکبوتی را بفرستاد تا بر در  
 آن غار خانه بیافت چنانکه در غار  
 از تار عنکبوت بر شد و کبوتری را  
 بفرمود که در آنجا خانه ساخت و بیضه  
 نهاد و فی الحال بجه بر آورد کفار بر  
 اثر قدم ایشان بیامدن تا بدر آن غار  
 رسیدند و دیدند که عنکبوت بر در  
 آن غار تنیده بود و خانه بافته و کبوتر  
 بر درگاه آن غار بیضه نهاده و خانه  
 ساخته کفار بر حوالی غار می گردیدند

و ایشان را می دیدند گفتند که هیچ کس  
 در غار نیست **منظر** ندید  
 صدق و صدیق اند در غار و کس ایشانرا  
 کافران گفتند کس اینجا نباشد مگر منم  
**الاعراب** الصدق مبتداست و فی  
 الفار خبرش ای مستقر فی الفار و  
 الصّدیق عطف بر الصدق ای  
 مقدراست که فاعلش راجع بامبتدا  
 و ضمیر فاعل در لم یَرِ راجع است  
 با صدق و صدیق و این جمله فعلی  
 در محل نصب که حال باشد از صدق  
 و صدیق که فی المعنی فاعلند باعتبار  
 عود ضمیر فاعل بایشان تقدیرش حال  
 کونها غیر رائین ای غیر مفارقین

و هم و او حال است و ضمیر مبتداست  
 و جمله فعلی در محل رفع که خبرش ای و هم  
 قائلون و این جمله ای در محل نصب که حال  
 باشد از الکفار در کل طرف من الکفار  
 و درین جمله ضمیر است راجع باذو الحال  
 ای حال کونهم قائلین تا بالفار ماء مشابه  
 لیس است و علس بطل شده است  
 بواسطه تقدیم و من ارم من زائد است  
 در فاعل یا در مبتدا و ارم مبتداست  
 و بالفار خبرش مقدم بر او و می شاید  
 که ارم فاعل طرف باشد زیرا که اعتماد بر  
 نفی کرده است ای مابین بالفار ارم  
 و این جمله ظرفی در محل نصب که مقول  
 قول ای و هم یقولون هذا القول **تجسس**  
 لقد اصابوا علیه الفار ملحقا







الاطمء قلعه لاطم جمع ترجمه نگاه داشت  
خدای تعالی وحفظ او بی نیاز گردانید  
بغیر را از زرقه های مضاعفه و  
از حصارهای بلند محکم حاصل  
انک سبب پیضم نهادن کبر تر بر در  
اغار و بافتن تار عنکبوت آن بود  
که حق تعالی او را نگاه می داشت اند  
دشمنان و کافران و او را محتاج نکرد  
نید پناه گرفتن بقلمها و سیلا حصا  
و چون او مقام توکل بود و اعتماد کلی  
بر جانب حق تعالی کرده بود و از خلاق  
تو مید شنده حق تعالی او را نگاه داشت  
و محتاج زره پوشیدن نبود و میل قلعه  
رفتن نکرد **منطوق**  
چون خدا او را بشتر دشمنان محفوظ داشت

بازین طبع نبود که بایستیم عظم

الاداب

**الاعراب** و قایه مصدر است مضاف بفاعل  
و مفعولش محذوف است ای و قایه الله  
ایاه و او مبتدا است و جمله فعلیه در محل  
رفع که خبرش تقدیرش و قایه الله مغیره  
و عن مضاعفه متعلق است باغذت و  
من الذروع متعلق است بخذ و فی در  
محل خبر که صفة مضاعفه ای مضاعفه  
کائنه من الذروع اصلش من الذروع  
المضاعفة و عن عال عطفت بر عن  
مضاعفه و عال اسمی است منقوص  
تقدیرا بحر و بر عن و من الاطم صفة  
او است اصلش عن الاطم العالیة **مکمل**  
کم من لیوت بنا و الحرب طایفه  
لیست من القتل فی العیما خائفة  
ر دت لطغیانها من غیر صارفة

و قایه الله اغنت عن مضاعفه  
من الذروع و عن عال من الاطم  
ما سانی الذر ضیما و استجبت به  
**الا و لیست جوار و منه ایضاً**  
**اللفظ** السوم چرا کردن و رج رسانیدن  
الدمر و زکار الدهور جمع الاستحارة زخمبار  
خواستن الاکو اللیل یافتن الجوار زخمبار  
دادن الضیم ظلم کردن **ترجمه**  
تکلیف نکرد مرا زون کار خدا را ظلمی  
و من امان خواسته باشم از ان حضرت  
مگر انک یافتی باشم از و جوار و امنی  
چنانک بر صاحب الجوار ظلم کرده نشود  
یعنی در هر حادثه از حوادث روزگار  
که بنده او بر دم از ان حادثه امان یافتم  
**حاصل** انک شایع میگوید که هرگاه که نزدیک

بازین طبع نبود که بایستیم عظم

که ظلم روزگار در من اثر کند و من بنه  
محضت رسالت بر دم خلاص شد  
چهره که بنه با حضرت بر دم بخنان است  
که بنه با الله تعالی بر دم که بنه با حضرت  
عزت بر دم و او را شفیع خود کرد  
در مبلای که افتد شفاعت آن حضرت  
او را کافیهست **منطوق**  
رجی آریدم ز دمن و خواستم از وی امان  
در جوار او خلاص از مبلای ای یافتم  
**الاعراب** ما سانی ماء نفی است بقرینه  
لا و الدهر فاعل سانی و ضیمت کلم مفعولش  
و تاجر فاعل بواسطه اتصال مفعولش  
بفعل و ضیما مفعول مطلق سانی است  
بغیر لفظ فعل ای ماضی ظلم یا مفعول دوم  
اوست چون قول باری تعالی لیس مؤمنکم

که ظلم



سؤال العذاب و می شاید که حال باشد از  
الدهر و حیثیت مصدر یعنی اسم فاعل باشد  
ای ظالمیا و استعجرت می شاید که و او  
عطف باشد و جمله فعلی عطف باشد بر جمله  
منقیده ای و ما استعجرت یا و او حال باشد  
و جمله فعلی در محل نصب که حال باشد از  
ضمیر متکلم بنقدیر قدای ما سامنی مستحیرا  
و به متعلق است با استعجرت و ضمیر او راجع  
است یا رسول الله السلام و الاخر ف  
استثناست و ما بعد او مستثنی است  
و این استثناء مفرغ است زیرا که کلام  
غیر موجب است و مستثنی منه مذکور نیست  
و جمله فعلی که مستثنی است در محل نصب  
است که حال باشد از ضمیر متکلم در استعجرت  
نقدیرش و ما استعجرت به الا نائلا

جوار

جوارا و انک مستثنی یا متصل است یا  
منقطع مستثنی متصل در کلام موجب  
منصوبست چون جاء القوم الا زيدا  
و رایت القوم الا زيدا و مرر بالقوم  
الا زيدا و در کلام منفی دو وجه رواست  
استثنا و بدل بر تقدیر استثنا منصوب  
باشد و بر تقدیر بدل تابع مبدل باشد  
چون ما جاء القوم الا زيدا و ما رایت  
القوم الا زيدا و ما مررت بالقوم  
الا زيدا این کامی است که مستثنی منه  
مذکور است و اگر مستثنی منه مذکور  
نیست در بین صورت مستثنی مغرب  
باشد بحسب عامل اگر عامل مقتضی رفع  
است مستثنی مرفوع باشد چون ما جاءني  
الا زيدا و اگر عامل مقتضی نصب است

منصوب باشد چون ما رایت الا زيدا  
و اگر مقتضی جر است مجرور باشد چون  
ما مررت الا زيدا و این قسم را استثناء  
مفتوح گویند و اما مستثنی منقطع منصوب  
باشد اعم از انک کلام موجب باشد  
یا منفی و همچنین هر گاه که مستثنی مقدم  
شود بر مستثنی منه مطلقا منصوبست  
و جوار مفعول ثلث و منه متعلق است  
بحد و فی در محل نصب که صفت جوارا  
و ضمیر لم یضم راجع است با جوارا که مفعول  
مجهولش و این جمله در محل نصب که  
صفت دوم جوارا تقدیرش جوارا  
حاصلا منه غیر مضم **تجسس**  
لقد افاض العفی من جود مطلقه  
على الذی قد منشی فی نور مدحیه

ب

به تشبیه امری من تصعب  
ما سامی الدرع صیما و استعجرت  
الا و نلت جوارا منه لم یضم  
**ولا القس غنی الدارین من یده**  
**الا استلمت الذی من خیر شتم**  
**اللهم** العفی تو انکری و بی نیازی الدار  
سرا الدور جمع الدارین مرد و جهان  
یعنی دنیا و آخرت الید دست الا یدی  
جمع الا یدین بوسه دادن بر حجر الا  
سود الذی عطا ترجمه و القس نکودم  
توانکری دنیا و آخرت از دست مبارک  
او مکرانک یافتم و کرم عطای که مقصود  
من جود از بهترین موضع تقبیل یعنی  
از بهترین دستی **حاصل** آنک که میگوید  
که هر گاه که من طالب کردم چیزی دنیا که

از غنی در دو جهان شتم  
الاعماله نام از خیر شتم



که آن مال است و چیز آخرت که آن دین است  
 یافتیم آنچه میخواستیم از دست مبارک  
 او و دست بوسیدن او و فرا گرفتن  
 عطا بایکدیگر متعاقب بودند و حصول  
 مقصود مترتب بر استلام یعنی چون  
 آنحضرت دریای کرم وجود است مقای  
 صد دنیا و آخرت از خزانة الطاف  
 او حاصل میشود دست نیاز بر مایده  
 کرم او دراز میکنم و حاجت میخواهم  
 که قبله حاجات بنی آدم است **منظوم**  
 هر چه کردم الناس از نعمت مرد و پیرای  
 یافتیم هر وجه احسن آنچه از وی خواستیم  
**الاعراب** و لا التمسنا ضی منفی است  
 عطف بر ماسمعی و غنی اسمی است  
 مقصور تقدیرا منصوب که مفعولش

ومن

و من یدر متعلقست با و و غیره راجع است  
 با رسول علیه السلام و الاستلانت استثناء  
 مفرغ است و جمله فعلی در محل نصب  
 که کمال از غیر التمس تقدیرش و لا التمس  
 الاستلانت ای مقدرا للاستلام و این  
 حال مقدره است چون قول باری تعالی  
 و یسرناه یا سحر بنی من الصالحین  
 ای مقدرا للیسرة و الندی تقدیرا منصوب  
 که مفعول استلانت و من خبر متعلقست  
 با و وی شاید که متعلق باشد بحد و فی در  
 محل نصب که صفت ندی یا حال از او  
 ای الندی الحاصل من خبر مستلتم او ظاهرا  
 منه و مستلتم اسم مفعول است یا اسم مکان  
**کجیش** و لا اردت سوی قوری بضمه  
 و لا عست سوی فی فیض مورده

لقد علمت انما جاء به من الله  
 و لا یستلیم من غیره

و لا اقبست سوی من نور سوده  
 و لا التمس عن الدارین من ید  
 الاستلانت الندی من خیر مستلتم  
**لا تلمس الخی من غیر ما به انزل**  
**قلبا اذا ناست العینان لم یتم**  
**اللغة** الروای خواب دیدن النوم خفتن  
**ترجمه** انکار ممکن ای مخاطب و خی را  
 از خواب او که بد رستی که مرا و را دلی بود  
 که مرا که چشم ظاهر او در خواب شدیدی دیده  
 دل او در خواب نمی شد **حاصل** آنکه آنحضرت  
 را دلی بود که مرا که چشم او خواب میرفت  
 دل او پیدا میبوی و در خواب نمی شد  
 چنانکه در حدیث آمده است که تمام عینای  
 و لاینام قلبی و این بواسطه آنست که خواب  
 عبارتست از غفلت و تعطیل حواس

و چون

و چون آنحضرت از بستر بود چشم ظاهر او جهت  
 آسایش روا بود که بخواب رود اما چشم  
 دل او چون بطلال و جمال احدیست کشاده بود  
 و محل ظهور انوار کلیات جمال و جلال بود  
 سزاواران نبود که بخواب رود و نقلست  
 که در آن شش ماه و حی در خواب بوی می رسید  
 چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت میکنند  
 که اول چیزی که از وی ظاهر شد بر سرش  
 علیه السلام خواب راست بود که شش پیش  
 از آمدن جبرئیل میدید و چون روشنا شد  
 صبح ظاهر می گشت و راست می شد و در  
 حدیث آمده است که خواب راست جزوی  
 است از جهل و شش جزو از نبوة بنا بر آنکه  
 ملة نبوة بیست شش سال بود از آن جمله  
 شش ماه بطریق خواب بود و باقی بنزول



جبرئیل علیه السلام چنانکه شش ماه جزوی  
باشد از عالم جهل شش جزو **منظوم**  
خود ممکن انکار و حی از خواب بیدار که او بیدار  
جشمش اردر خواب برقی دل بزدی  
**الاعراب** ضمیر مخاطب در لائیکز فاعلش و  
الوحي مفعولش ومن رؤیاه متعلق است  
بمخذوفی در محل نصب که صفت الوحي یا حال  
از و تقدیرش الوحي الحاصل من رؤیاه او  
حاصل منه و رؤیاه اسمیست مقصور تقدیرا  
مجرور بن وضیم مضاف الیه راجع است به شری  
علیه السلام و قلنا اسمی و له خبرش مقدم  
بر اسم و این جمله مستثناه یقه است و اذا از  
ظروف لازم الاضافه است بجملة والعینان  
فاعل نامت و این جمله فعلی در محل جر که مضاف  
الیه اذا ای وقت نوم عینیته و این ظرف

متعلق است بایم یتم مقدم بر و ضمیر فاعل  
در لم یتم راجع است باقلنا ای قلنا غیر یتم  
و فاصله میان صفت و موصوف بطرفه است  
چرا و را در کلام انسانی است **تجلیس**  
جلالذی فی مقام العز جملة  
و بالسقاعة نوم الحشر فضله  
و فی المنام بوحی منه جملة

لا تنکر الوحي من رؤیاه ان لا  
قلنا اذا انا مت العینان لم یتم  
**قد اکجین بلوغ من نبوت**  
**فلیس یثیر فی حال محتمل**  
**اللفظ** ذاک و ذلک ان البلوغ رسیدن  
النبوة ببقیة الاحتمال خواب دیدن **ترجمه**  
بسن این حال تر بقیه را در ابتداء عهد  
نبوة او بود پس انکار نکند در شان

این ماجرا وقت بلوغ نیست  
چون نبوت از حال محتمل

متعلق

آنحضرت و حی را در حال محتمل یعنی  
در زمان کمال حلم و عقل **حاصل**  
انک این و حی که در خواب او را حاصل  
می شد و ابطه آن بود که زمان بعثت  
و نبوة او نزدیک رسیده بود پس  
کسی را نرسد که انکار و حی کند که بسبب  
خواب دیدن حاصل شده باشد و یقین  
و سزاوار نیست که انکار چنین  
خوابی کند چون عن قریب و حی  
بظهور می رسد **منظوم**  
و حی در خواب اوّل ببقیة بودی و را  
خواب او متکرر نبود و حی خواب محتمل  
**الاعراب** ذاک از اسماء اشارت است  
و در محل رفع که مبتدا و ظرف که بعد  
از او است خبرش تقدیرش **قد اک**

ثابت فی هذا الوقت و صفة ذاک  
مخذوفست ای ذال الوحي فی الرؤیاء  
و تنوین در بلوغ عوض است از مضاف الیه  
ای بلوغ غیره و من نبوة متعلق است  
بمخذوفی در محل جر که صفت بلوغ و  
می شاید که متعلق باشد ببلوغ کافی شیخ  
السمقندی و فلیس فاعله است  
و ضمیر شان مقدر است در لیسک انفس  
و جمله فعلی خبرش تقدیرش لیسکشان  
انکار الوحي و ضمیر تنکر راجع است  
باو حی که مفعول مجهولش و فیه متعلق  
است بیدنکر و حال طرفی است یعنی  
وقت و او نیز متعلقست بیدنکر ای  
لا تنکر فی متعلق الحال و محتمل مصدر  
می است یعنی احتلام و تنوین که

ثابت



در دست عوضست از مضاف الیه  
 اکت احتلامه **تجسس**  
 فالوحي في نومه حقا ليعطتم  
 والحق من سره بيد و لجهار  
 و صدقه قد مدانا مع فتوته  
 فذا كحين بلوغ من بنوته  
 فليس ينكر فيه حال محتلم  
**تبارك الله ما وحي بملكسب**  
**ولا نبى على غيب**  
**اللف** التبارك بزرگوار شدن الا  
 كتساب كسب کردن الغيب نايد ا  
 الفيوب جمع **ترجمه** متعالی است حضرة  
 رسالت هیچ وحي باقتراح و اكتساب  
 پیغمبری نیست و هیچ پیغمبری بر غیب  
 تمت نماده شده نیست یعنی بر غیب

پیغمبری که در خواب  
 نبوت را در خواب  
 نبوت را در خواب

مطلع نیست مگر باعلام ملاک علام **ماجل**  
 آنک الله تعالی پاک و متبرک است از آنک  
 وحي به پیغمبری فرستند که آن بواسطه کسب  
 بنده باشد چنانکه کسب آدمی در حصول وحي  
 هیچ مدخل ندارد و بقیه و رسالت و  
 وحي بکسب بنده نیست و بسعی حاصل  
 نمی شود بلکه همه محض عطا و موهبت  
 الهی است بهر که خواهد هر ذلک فضل الله  
 یؤتیه من يشاء **منظوم**  
 پس بزرگ است آن خدا و وحي از ولسی بود  
 هم رسول او نهد بر علم غیبش متهم  
**الاعراب** تبارک الله جل جلاله است مستعمل  
 در تعجب چنانکه شجاعت الله و ما وحي  
 ما و مشابه لیس است و وحي است  
 و بکسب خبرش و بآیه زاینه است

ع

ای بکسب و غیره که در و متدرست  
 راجع است با وحي که منعول مجبول است  
 لا و نبی عطف بر ما وحي و لاه زاینه است  
 و متهم عطف بر بکسب و علی غیب  
 متعلق است بمتهم ای لا نبی متهم علی غیب  
**تجسس** من ينكر الوحي لا ينفيك في غضب  
 من الاله و يصلي حرقه اللهب  
 ادباء بالزور و البهتان و الكذب  
 نيا بر الله ما وحي بکسب  
 ولا نبى على غيب **ترجمه**  
**که ابراهیم و صبا یا لیس را احب**  
**و اطلقت اربا من ربقا للهم**  
**اللف** ابراهیم را در اندین الوص  
 بیمار الیس بیسودن الاطلاق را کردن  
 الاربعه حاجت الارب محتاج الزبقة

ای که در خواب  
 نبوت را در خواب  
 نبوت را در خواب

رسن اللحم جنون و کناهان کوچک **ترجمه**  
 بسا که کرد اینده است مریض را کف دست  
 او بیسودن و بسا که اطلاق کرده است  
 و خلاص داده عاصی گرفتار بند معصیت  
 را که محتاج مدايشت از قید کنا معصیت  
**حاصل** آنک از جمله معجزات الخضر است  
 آن بود که بسیاری از رجوران که مرض  
 من من و رجهای صعب داشتند چون  
 برص و استسقا و غیره آن که ایشانرا نزد  
 رسول علیه السلام می آوردند و او دست  
 مبارک خود بر ایشان می مالید و ایشان  
 از آن خلاص می یافتند و چون الخطر  
 مرضه للعالمین است بیمار از صورتی  
 از دارو خانه رحمت او شنایافته اند و  
 دلها بیمار از معصیت را امید داروی

ال



شفاعت از دار الشفاء عنایت اوست **منظوم**  
 دل ز دار و خانه دردت دوا دارد آید  
 شربت خالص از ان دار الشفاء آید  
 و از جمله رنجوران که بدعا و برکت آنحضرت  
 خوش شدند یکی از صحابه بود که رنج استسقا  
 داشت کسی را پیش حضرت رسالت فر  
 ستاد تا او را دعا کند رسول علیه السلام او  
 را دعا کرد و بعد از آن مشتی خاک بدست  
 مبارک خود برداشت و آب دهان  
 خود را بر آن انداخت و بآنکس داد  
 و فرمود که آنرا به بر و بان رنجورده تا بخورد  
 او متعجب ماند و تصور کرد که مگر رسول  
 مزاح میکند پس آن خاک را پیرد و بان  
 رنجور شستنی داد و او در غایت شدت  
 مرض بود و چون آنرا خورد شفا یافت

کری

برکت آب دمن آنحضرت و از آن جمله  
 آن بود که زنی پسری دیوانه داشت بنزد  
 دیک آنحضرت آورد و التماس دعا کرد  
 حضرت رسالت دست مبارک بر سرید  
 آن پسر مالید پس رفتی کرد و از شکم او مثل  
 سبک بچه بیرون آمد و آواز میکرد  
 و آن پسر خوش شد برکت دست مبارک  
 او وی شاید که مراد از جورو دیوانه جمعی  
 باشند که بمرض ضلالت مبتلا بوده باشند  
 و چون بمقتضی عقل کاری کردند حکم جنون  
 داشتند پس بعنایت حضرت مرهاالت  
 صلی الله علیه و سلم متهتدی شدند و از  
 مرض عصیان و ضلالت خلاص یافتند  
**منظوم** پس کسانرا او شفا دادی بایلدن بدست  
 و از حانیدی پس دیوانگانرا از ملسم

**الاعراب** کم خبری است و میزش محذو  
 فست امرات کثیره ابرات و او یا  
 مفعول طلق است اگر میزش صدر  
 تقدیر کنند یا مفعول فيه اگر میزش ظرف  
 تقدیر کنند ای کم زمانا او کم ابر  
 ابرات و تقدیم او بر عامل بواسطه  
 صدارت کم است و وصفا جفته  
 مشبهه است که مفعول ابرات و  
 راحت فاعلش و تاخیر فاعل بواسطه  
 اتصال ضمیر مفعول است بفاعل و  
 باللس متعلق است بابرات و می شاید  
 که باء سببیت باشد و الف و لام عرض  
 است از مضاف الیه ای یلمسها آیه  
 و اطلقت راجع است با راحت  
 که فاعلش و اربا مفعولش و من

رین

بقیه متعلقست باو **و تحمیس**  
 کم انجلت فی السماء بدر املاحت  
 کم اعجزت بالنذی کر اسماحت  
 کم اعدت العرب فی نطق فصاحت  
 کم ابرأت و صبا باللس راحت  
 و اطلقت اربا من رقیه الممر  
**و اخبر السنته الشهباء دعوت**  
**حق حلت غرة فی الاعصر الدم**  
**العرب** السنة سال السنین جمع  
 الاشهب والشهباء سفید الحکایه  
 سخن باز گفتن و بایزی ماستن الغرة  
 سفیدی بیشانی است العر جمع  
 العصر روزگار الاصر والاعصار  
 جمع الادمم والدهاء سیاه الدم جمع  
**ترجمه** و بسا که زنده گردانیده است

نوشته شده است

نوشته شده است



سند شهباء را یعنی سال بر از صاعقه و باده  
 هاء سرد و کر سکی دعوت او تا حدی  
 که ظاهر کرده است دعوت او سفید گیت  
 در اعصار و زمانها که از دود فقط  
 و کر سکی سیاه می نمود **حاصل آنک**  
 از جمله معجزات آنحضرت آن که در سال  
 قحط که زمینها سفید شده بود و از  
 غایت خشکی هیچ گیی رستند دعاء او زمین  
 را زنده گردانید و در بنجا تشبیه کرده  
 است آن سال قحط را که زمین سفید  
 شده بود بواسطه بی بارانی و نارسیدن  
 گیاه بعد از آن بدعاء آنحضرت زنده گشت  
 یاسبی که پیشانی او سفید باشند و در  
 میان اسبان سیاه نمایند باشند و  
 تشبیه کرده است سالها را فراخی یا

اسبان

اسبان سیاه **منظور**  
 دعوت او قحط و تنگی از جهان برداشتی  
 تا جو روی اسفید بودی در سیاهی نسیم  
**الاعراب** و احیت عطف بر ابرائ ای  
 کم احیت تقدیرش کم احیاء او کم زمانا جنانک  
 گذشت و دعوت فاعل احیت و السنه منقولش  
 مقدم بر فاعل و الشهباء صفة السنه و او موش  
 اشهب است چون ابیض و بیضاء و حتی  
 از برای اتمام غایت است و مراد غایت احیا  
 و ضمیر حکمت راجع است بادعوتی که فاعلش  
 و غرق منقولش و فی الاعصار متعلق است  
 بفعل و می شاید که متعلق باشد بخد و فی در  
 محل نصب که صفت غرقه ثابت فی الاعصار  
 و اللهم صفة الاعصار و او جمع دعا موش  
 ا د م **تخلص**

و کم سقت سقم دی العاهات رقیه  
 و حرقت شمل اهل البغی نقیمه  
 و ابقت النصر للاسلام سطوته  
 و احیث السنه الشهباء دعوتیه  
 حی حکمت غرقه فی الاعصار اللهم  
**بعارض جادا و خلعت البطاح ربحا**  
**سیتبنا من الیم او سیدنا من العرم**  
**اللعن** العارض ابر الجود نیک باریدن  
 باران الخیل و الخیل و ییداشتن البطاء  
 رود خانه فراخ البطاح جمع السبب عطا  
 الیم دریا الیم جمع السیل رود السیون جمع  
 العرم رود خانه و باران سخت **ترجمه**  
 آن سال قحط را زنده گردانید است بابر  
 کرم و جود خویش تا حدی که بنداشتی رود  
 خانه را که بآب عطاء دریا کرم او یا

الیم و الخیل و الخیل و ییداشتن البطاء  
 رود خانه فراخ البطاح جمع السبب عطا  
 الیم دریا الیم جمع السیل رود السیون جمع  
 العرم رود خانه و باران سخت

سبیل

سبیل باران سخا او بر شده بود **حاصل**  
 آنک آن احیا بواسطه ابري بود که بیکه دعاء  
 آنحضرت ظاهرند و همه اطراف آسمان فرو  
 گرفت و باران بسیار بارید تا غایتی که بند  
 شتی که رود خانه است که در پای کرم او عطا  
 کرده است یا سبیل است که از وادی عرم رسید  
 است و این قصه جان بود که چون کفار و قریش  
 بر کفر و طغیان اصرار نمودند حضرت بر سالت  
 علیه السلام بر ایشان دعا کرد و گفت اللهم  
 اشد دوطانک علی مصر اللهم اجعلها سنین  
 کسنی یوسف یعنی ای بار خدای سخت کردان  
 هلاک خود را بر قوم مصر و سالهای ایشان محو  
 سالهای قحط یوسف بنمیر کردان یوسف  
 ایشان بعد از قحط گرفتار شدند بزرگوار  
 که مرداری خوردند و جنان بخار کر سکی







عالم بدیع و ثناء او اشتغال نمایند یکما از مزار  
 و اندکی از بسیار نلغفته باشند **منظومه**  
 هر چه گویم در مدح مصطفی بسیار نیست  
 کوی من شد خلق نیکو و حسن شایم  
**الاعراب** ما تطاول ما نفی است و آمل  
 فاعل تطاول و می شاید که ماء تعجب باشد  
 و آمل مفعول تطاول باشد و غیر مقدس  
 فاعلش و الف و لام در مدح عوض  
 است از مضاف الیه ای مدح النبی  
 و فاقیه ماء موصول است و جمله ظرفی جمله و  
 عاید او و ظرف مستقر عمل کرده است  
 در ضمیمه مقدور که راجع است یا نا ای ثابت  
 قیه و موصول باصله در محل خبر الی ای  
 الی الثابت فیه و این جار و مجرور متعلق  
 است بجزوفی در محل نصب که حال باشد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 و دراز شد لامل امید الامل جمع المدح  
 الخلق و الشیمة خوی للاخلاق و الشیم  
 جمع **ترجمه** و درازی شود و بغایت و  
 نهایت می رسد از زوهای مدح انحضرت  
 نسبت آنچه در ذات او نمیدرخش  
 است از مکارم اخلاق و محاسن او  
 یا آنکه معنی چنین باشد که چه دراز است  
 آنیدهای مدح کننده او بآنچه در ذات  
 اوست از اخلاق کریمه و اوصاف  
 پسندیده که سبب رحمت عالمیان است  
 یعنی امید تمام دارد **حاصل** آنکه چند  
 که در مدح آنحضرت اطراغایند و مبالغه  
 کنند نسبت اوصاف کمال او اندکی  
 باشد که کمالات او را غایت و نهایت  
 نیست اگر زبان عرب و عجم تا انقراض  
 و از این سخن و الایم و الایم و الایم  
 و الشایطین و جنوده و ابیانه  
 و الامات و العافات و الیسا  
 بحق ص و الصافات و حق

از آمال تقدیرش مقیسا الی مافیه کما فی  
 شرح السرفندی و من کرم بیان ماست ای  
 الی الشیخ الذی موکرم الاخلاق و الشیم  
 عطفست بر الاخلاق ای و مکارم الشیم  
**تحلیس** مدحی قلوب العاشقین جلا  
 ولذین اطالوا فی المدح حلا  
 لاین تطاول آمل المدح الی  
 فما تطاول آمل المدح الی  
 مافیه من مکارم الاخلاق و الشیم  
 چون از بحر ات فارغ شروع کرد در اوصاف  
 قرآن که اعظم معجزات است و مجموع آن  
 شانزده بیت است من قوله دعنی و صلی  
 آیات له ظهرت الی قوله یا خیر من یم العافون  
 ساحتی **دعنی و صلی** آیات  
**ظهور تار القری لیک علی علم**

و اوصاف القرآن

فما تطاول آمل المدح الی

**الف** الوصف صفت کردن الظهور  
 آشکارا شدن القری مهمانی کردن الیلیل شب  
 الیالی جمع العلم کوه الاعلام جمع **ترجمه**  
 بکدام مرا با وصف آیاتی و نشانه چند که من  
 آنحضرت را طاهر شد که ظهور آن آیات  
 بظهور انشی ماند که از برای مهمان افروخته  
 شده باشد در شب تاریک بر سر کوهی  
 بلند **حاصل** آنکه میگوید که ای مخاطب  
 مرا با وصف کمال آنحضرت زها کن  
 و بکدام را توصیف آیات او کنم و با  
 مردی دیگر مرا مشغول مکن که بدر  
 شتی که مرا آیتانی است که ظهور  
 آن چون ظهور انشی است که در  
 کوهی بلند افروخته باشند در شب  
 تاریک بجهت مهمان یعنی همچنانکه



آتش در شب تاریک برتر گویی بلند  
بیغور و زنده ظهوری هر چه تمام تر دارد  
همچنین آیاتی که من وصف آن میکنم ظهور  
با آتش ماند و همچنانکه آن آتش محبوب  
و مرغوب و معروف و مشهور است  
انوار او صاف کمال و آیات جمال و جلالت  
او نیز محبوب دلها و مذکور زبانهاست  
و مشهور و معروف اطراف و اکناف  
است و مراد بان آیات قرآن است  
که انوار آن بر عالم و عالمیان ظاهر است  
**سطوم** گوش کن تا بفهمی گویم که آن ظاهر بود  
همچو آتش در شب تاریک بر روی عالم  
**الاعراب** دعنی فعل و فاعل و متعول  
و وصفی و او معنی مع است و وصفی متعول  
مع است و وصف موصوفست مضاف

بناعل

بفاعل و آیات مفعولش و ضمیر فاعل در ظرف  
راجع است با آیات و این جمله در محل نصب  
که صفت آیات و که متعلق است بخذ و فی  
در محل خبر که صفت دوم آیات ای آیات  
ظاهره حاصله له و ظهور مفعول مطلق طهرت  
و ظرف و جار و مجرور هر دو متعلق اند به ظهور  
**تجسس** او صاف خیر الوری جار و اد اذ کرت  
له علی الکون آیات قد انشئت

فان الحد فکری عن وصفها و قرئت  
دعنی و وصفی آیات له ظهرت  
ظهور نار القری لیل علی علم  
**فالتبرین ذاد حسنا و منتظم**  
**ولیس ینقص قد لا غیر منتظم**  
**اللفظ** الذم مر و ارید بزرک التبرین  
لازدیاد افزون شدن الحسن یعنی

پس ای که شرم از آن زیاده  
نشان نیاورد به آن زیاده

الانتظام در رشته کشیدن نقصان کم شدن  
القدر انداز و بزرگی الاقدار مع **ترجمه**  
بس ذرها پیر آب حسن و طاوت  
زیاده می کند در حالتی که منتظم و در هم کشیده  
باشند و کم نمی شود قدر و مرتبه آن اگر  
منظوم و در هم کشیده نباشد **حاصل**  
آنکه آیات را تشبیه میکنند بمر و ارید که  
حسن و زیبایی آن در زمانی که در رشته  
کشند و نظم دهند زیاده می شود و  
اگر جان میگردانند هیچ از قدر و قیمت  
او کم نمی شود همچنین اوصاف کمال اخص  
همو در پیراست و بنظم کردن احتیاج  
ندارد فاما چون در سبک نظم کشیده  
شد حسن و ملاحظت آن زیاده می شود  
**منظوم** ذکر اگر پیوسته باشد چنین آقا زای شود

در نباشد منتظم قدرش نباشد هیچ کم

الاعراب

**الاعراب** فاذا زفاز برای تعلیل است والذم  
مبتدا است و ضمیر بزر ذاد راجع است باؤ  
و این جمله فعلی در محل رفع که خبرش تقدیرش  
الذم مرداد و حسنا نیز است از نسبت  
جمله و او فی المعنی فاعل است ای یزداد  
حسنه و هو و او حال است و ضمیر مبتدا  
است و منتظم خبرش و این جمله  
اسمی در محل نصب که حال باشد از ضمیر  
یزداد ای یزداد الذم منتظمها و  
در لیس ضمیر نیست راجع بالذم که اسمش  
و جمله فعلی خبرش ای لیس الذم باوصاف  
و می شاید که اسم او ضمیرشان باشد و قد  
تبر است از نسبت جمله باؤ و او فی المعنی  
فاعل است ای لا ینقص قدره و غیر  
منتظم حال است از ضمیر ینقص که راجع است



بالدراى حال كونه غير منتظم **كاس**  
جواهر بعضها الاداب والحكم  
فليس كحصرها وصف ولا قلم  
في النشر والنظم لم يدرك لها قيم  
فالذكر يزاد حسنا وهو منتظم  
وليس ينقص قدرا غير منتظم  
**آيات حق من الرحمن محدث**  
**قديمه صفة الموصوف بالقديم**  
**الله** الرحمن بغير حسنا  
الاحداث نويد آوردن القديم  
دیرینه شدن الصفة نشان الصفات جمع  
**ترجمه** آن آیات که من وصف آن میکنم  
آياتي است حق وصدق و هیچ شک  
و شبه ندارد والا حضرت رحمن نازل

اینکه در این کتاب  
در بیان صفات  
و احوال  
و احوال  
و احوال

شده است و آن آیات محدث و نواست  
حسب نزول و قدیم است بحسب ذات  
ذرا که قرآن صفت کسی است که موصوف  
است بوصف قدیم و قدیم محل حوادث  
می تواند بود پس صفتی که قائم باشد بذات  
قدیم البته قدیم باشد **حاصل** آنکه یکی از  
آیات و معجزات او آن بود که قرآن بر او  
نازل شد از حضرت رحمن محدث است  
نزول آن و قدیم است وجود و ثبوت  
آن از جهت آنکه صفت ذاتی است  
قدیم و صفت قدیم بالقرآن قدیم باشد  
والا احتیاج ذات لازم آید بخدو  
صفت و احتیاج بر الله تعالی محال است  
**منظوم** آیهاء حق که از رحمن فرود آمد بنور  
آن قدیم است از صفات ذات حق اندر قدیم

شده

**الاعراب** آیات حق در و دو و جروا است  
رفع بآنکه خبر مبتداء محذوف باشد  
ای می آیات حق و ضمیر محذوف عائدست  
با آیات در دعوی و وصفی آیات لم ظهرت  
و نصب بآنکه بدل باشد از آیات لم کون  
یا نصب علی المدیح یا علی الاختصاص  
ای اعنی الا آیات او اختصاصها و اضافت  
آیات بحق از برای تعظیم و شرفست  
و من الرحمن متعلق است بمحذوفی که صفت  
آیات ای نازله من الرحمن و در محدثه  
و قدیمه نیز دو و جروا است رفع بآنکه  
خبر بعد از خبر باشد یا صفت آیات و  
نصب بر وصفیه و در صفة الموصوف  
نیز رفع و نصب رواست رفع بر وصفیه  
یا بآنکه مبتداء باشد و قدیمه خبرش

مقدم

مقدم بر و و نصب بر وصفیه یا بآنکه  
حال باشد از ضمیر قدیمه و الف و لام در الموصوف  
بمعنی الذی است ای الذی وصف بالقدم  
و بالقدم متعلق است بالموصوف **نحس**  
فکم له ظهرت في الكون معجزة  
كالشمس تبدو و آیات معجزة  
طوائف الفصاعنها محدثه  
آیات حق من الرحمن محدثه  
قدیمه صفة الموصوف بالقدم  
**لم تقترن بزمان و هي خجرتا**  
**عن المعاد و عن عا د و عن ارم**  
**اللغة** الاقتران نزدیک شدن الزمان  
وقت الأزمنة جمع الاخبار خبر دادن  
العود بازگشتن عاد نام قبیله است  
وارم نیز نام قبیله ایست یا نام بوستانی

اینکه در این کتاب  
در بیان صفات  
و احوال  
و احوال  
و احوال



که شد اعداد ساخت **رحمه** آیات  
قرآن نزدیک نیست بزمانی و حال آنکه  
خبر میدهد ما را از قوم عاد و از باغ ارم  
**حاصل** آنکه آن آیات مذکور متقن نیست  
بزمانی از زمین که اگر متقن باشد بزمانی  
حدوث آیات لازم آید یا قدم زمان  
گذشته و آینده و از چیزی خبر میدهد  
که هنوز نیامده است چون احوال آخرت  
و از چیزی که گذشته است چون قصه  
عاد و ارم تفلسست که معاد را دو پسر  
بود شداد و شدید چون شدید میزد  
تمکلت بر شداد میسالم شد و تمام دنیا  
بگرفت و غر او نهصد سال بود  
روزی پیش او صفت بهشت کردند  
گفت من نیز هجرت بهشت جایی مراست

کم

کنم پس در صحای عدن شهر ارم بنا کرد  
در مدت سیصد سال و آن شهری بود  
بغایت بزرگ کوشکهای آن از زر و نقش  
ستونهای آن از زبرجد و یاقوت و در آن  
انواع درختها نشانده بود و چیهاء آب  
روان کرده و چون بناء شهر تمام شد شداد  
با اهل مملکت بسوی شهر ارم روان شدند  
یک شبانه روز مسافت ماند بود که رسید  
ناگاه صبح و آوازی با هیبت از جانب  
آسمان بر آمد چنانکه ایشان همه هلاک شدند  
و آن شهر ارم نابود شد **منظوم**  
متقن نامد بوقتی بازمان نسبت نداشت  
بس خبر داد از معاد و حشر و از عداد وارم  
**الاعراب** ضمیر فاعل درم تقن را جاع است  
با آیات و بزمان متعلقست با و و حین

و او حالست و غیر مبتدا است و جمله فعلی  
در محل رفع که خبرش ای و می مخبر لنا  
و این جمله اسمی در محل نصب که حال باشد  
از ضمیر تقن ای حال کونها مخبر  
و در جمله ضمیر نسبت راجع با ذوالحال  
یعنی ضمیر مبتدا یا ضمیر خبر و عن المعاد  
متعلق است بخبرنا و معاد اسم مکان  
است از عود چون مقال و عن عال  
و عن ارم عطف اند بر معاد و تکرار  
حرف جر از برای تاکید و وزن شعر  
است **مجلس**  
بِرَحْمَةِ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا تَحْشُرُنَا  
وَأَنْ كَسَرْنَا تَبْ فَمِنْ حُرْنَا  
وَفِي الْقِيَامَةِ نَوْمٌ لِحُشْرِكُمْ  
لَمْ تَقْنُوا بَزَمَانٍ فَمِنْ حُرْنَا

عن المعاد و عن عاد و عن ارم

دامت

**دَامَتْ لَدُنْيَا فَمَا قَتَ كُلَّ مَعْرَةٍ**  
**مِنَ النَّبِيِّينَ إِذْ جَاءَتْ وَلَمْ يَكُنْ**  
**اللُّغَةُ** الدوم والدوام همیشه بودن  
الاعجاز عاجز کردن **رحمه** آن آیات  
قرآن دایمست نیز ما تا انقراض زمان  
خواهد بود پس انفایق است بر جمیع  
معجزات بغير ان دیگر زیرا که معجزات  
ایشان آمد آقا و ای نداشت و  
قرآن که مخبر مجدی است همیشه  
دو میا همیشه ن امت خواهد بود **حاصل**  
آنکه قرآن اعظم معجزات بغير ماست  
واعظم معجزات جمیع بغير ان است  
زیرا که سایر معجزات و ام و بقا  
نیافت و قرآن طایم باقی است  
تا انقراض زمان و مگر آنچه انجا باقی ماند

تعبیر از نبوت و معجزات  
عبد



افضل باشد از آنچه باقی نماند **منظوم**  
 نزد ما باقی بماند بهتر از هر محضات  
 معجز بغير ان بي وى نماند يا ائمه  
**الاعراب** ضمير دامت وفاق راجع است  
 با آیات و لدينا متعلق است بدامت  
 وكل منقول به فاقه ومن النبيين  
 متعلق است بخذ وفي در محل که صفت  
 معجزه ای کل معجزه واقعه منقسم  
 واذ از برای تعلیل است و متعلق است  
 بفاقه و ضمیر جاء ت راجع است با معجزه  
 و این جمله در محل که مضاف الیه اذ ای  
 فاقه و مع محض و لم تدم و او عطفست  
 و ضمیر او راجع است با معجزه **مجلس**  
 اکرم بای حلدات منجزة  
 مجیزه من حل البرس موجزة

مجلس

مبینا عظیلات معجزه دامت الدنيا  
 دامت الدنيا ففاقه کل معجزه  
 من النبيين اذ جاء ت و لم تدم  
**و محکمات فایقین من شبه**  
**لذی شقاق و شبه لایقین من حکم**  
**الف** الاحکام استوار کردن التحکیم حکم  
 گردانیدن الابقاء باقی کردن الشبهة مانند  
 الشهات و الشبه جمع الشقاق با یکدیگر خلا  
 کردن المعی حسن المعی راندن **ترجمه**  
 و آن آیات قرآن حکم گردانیدن شد  
 اند پس باقی نمیکردارند مر خداوندان خلا  
 و نزاع را اسماعی و اسکالی و حکمی دیگر  
 نمی طلبند **حاصل** آنکه قرآن حکم مشکلات  
 دین و دنیا است مرکز را که شبهه  
 و خلا فی است چون بر قرآن که حکم صدق است

چون محکم دفع شبهه  
 حکم

متعلق باشد بایقین و لایقین عطفست  
 بر مایقین و من حکم من زاید است  
 و او منقول لایقین است ای لایقین  
 حکم **مجلس** ان رسول الذی نلتنا الا مان به  
 له مقام علی غیر مشتبیه  
 آیات الفمع انوار مذمیه  
 و محکمات فایقین من شبهه حکم  
 لذی شقاق و لایقین من  
**ما حوریت قط الاعاد من حرب**  
**اعدی الاعادی الیهما نلفی السلم**  
**اللعم** الحاربه با کسی جنگ کردن  
 قط و عرض مرکز الحرب جنگ الحروب  
 جمع العداوة دشمنی کردن العدو دشمن  
 الاعداء و العدی جمع الاعادی جمع الجمع  
 القاء اقلندن السلم صلح **ترجمه**

باقرین  
 حکم

عرض کند آن شبهه و خلا ف از دل او بیرون  
 رود یا آنک معنی آن باشد که آن آیات  
 آتانی محکم متقن است که هیچ شک و  
 شبهه در دل مخالف نمی گذارد یعنی اگر  
 مخالف معاند رجوع بمقتضیات عقل  
 کند هیچ شبهه در دل او نماند **منظوم**  
 محکمست اخبار قرآن شبهتی کس را نماند  
 و زهر الفاظ ان تابان بود نور حکم **الاعراب**  
 و محکمات عطفست بر آیات و دزو  
 نیز رفع و نصب رواست بر قیاس  
 آیات و فایقین فاء تقریع است  
 و ما نفی است بقرینه من زاید در مفعول  
 ای مایقین شبهه و لذی شقاق متعلقست  
 بخذ و فی در محل که صفت شبهه ایست  
 شبهه ثابتة لذی شقاق و می شاید که

متعلق



معارضه کرده نشده است آیات قرآن  
مرکز مکرر اندک بازگشته است دشمن  
ترین دشمنان و معارضان از حرب  
و معارضه کردن با آن بسوی صلح یا در  
حالتی که اندازده است بسوی او سیلاحهای  
فصاحت و بلاغت را **حاصل** آنست  
آیات قرآن در فصاحت و بلاغت  
برتر است که اگر دشمن ترین دشمنان  
دین خواستی که با آن معارضه کند هر چند  
سعی کردی بجای نرسیدی و چون از آن  
معارضه عاجز شدی رجوع کردی و با صلح  
آمدی و بلاغت قرآن را مسلم  
داشتی **منطوق**  
هر که با قرآن بجنگ آید در آخر بازگشت  
آنکه دشمن تریدی نزدش بیفکند

الاعراب

**الاعراب** ضمیر خویش را جمع است با آیات  
که منقول مجعولش و قطظی است متعلق  
بحوریت ای فی وقت من الاوقات  
و عاده از افعال ناقصه است و اعدی اسم  
تفضیل است مستعمل با ضافه تفذیر  
مرفوع که اسس و ملحق السلم خویش و این  
جمله مستثنی مفرغ است در محل نصب  
که حال باشد از ضمیر خویش بتقدیر قد  
ای ما خویش الایات الاعداد من خبرها  
ای مقدر الموعود و این حال مقدّمه است  
و من حرب متعلق است بعاده و تنوین  
او عوض است از مضاف الیه ای مؤخرها  
والله متعلق است بعاده یا ملحق السلم  
کما فی قوله تعالی ویلقونها الیکم السلام  
و می شاید که ملحق السلم حال باشد از اعدی

و برین تقدیر عاده فعل تامّه باشد بمعنی رفع  
**نخمس** قد فارقاتها بالسول والارب  
وبات حادها بالویل والکرب  
ونصرها شاع فی الاعجام والعرب  
ما حوربت قط الا عادمین حرب  
اعدی الاعدای الیه ملحق السلم  
**ردّت بلاغتها دعوی معارضتها**  
**ردّ الغیور ید الجانی عن الحرم**  
**اللفظ** البلاغ والبلاغة رسیدن  
الدعوی خصوصیت الدعاوی جمع اللغای  
با کسی برابری کردن الغیور رشکین شدن  
الجنایة کناه کردن **بر حجه** ردّ  
و بلاغت و فصاحت حق قرآن دعوی  
معارض خویش را همچنانکه مرد غیرت  
دست جنایت کنند را اهل و عیال

الاعراب  
الاعراب  
الاعراب

و محارم خویش باز دارد **حاصل** آنست  
اعجاز آیات قرآن چنانست که فصاحت  
و بلاغت آن دعوی همه معارضان  
که در مقابلۀ آن در آمدند و خواستند  
که ترکیبی مثل آن بیاورند دست  
خائن جانی از محارم خود حور کنند  
**منطوق** از بلاغت جمله دعوی معارض دفع کرد  
چون غیوری کو کند رود دست جانی از حرم  
**الاعراب** بلاغتها فاعل ردّت و ضمیر  
او راجع است با آیات و دعوی  
اسمی است مقصور تقدیر منصوب  
که مفعولش و ما بعد او مضاف الیه و  
**ردّ** مصدر بیست مضاف بفاعل و  
**ید الجانی** مفعولش و اوصیفه موصوف  
محد و فست تقدیرش ردّت ردّا

و محارم



مثل رد الغيور وفي شايده مفعول مطلق  
 ردت باشد زیرا که عمل کرده است  
 ومصدر کاهی که مفعول مطلق ردت  
 باشد عمل فی کند وعن الحرم متعلق  
 است بمصدر **تخلص**  
 عمت مطالعها من بسط قباضا  
 علت مرادها ایدی مناقضا  
 صدت اشارتها تقریت عارضها  
 ردت بلاغتها دعوی معارضها  
 رد الغيور يد الجاني عن الحرم  
**اللفظ** الموج اشوب دریا الامواج  
 جمع المدد افزونی الامداد جمع فوق و  
 اعلا بالا الجوهر کومه الجواهر جمع القيمة  
 بها القيم جمع **ترجمه** مران آیات قرآن  
 را معانی است مانند موج دریا درسیا

باز در این کتاب  
 در باب لغت  
 در باب معانی  
 در باب اصطلاحات  
 در باب احوال

ری و زیاده از جوم در یاست درخس  
 وقیت یعنی لطافت معانی کلام الله  
 زیاده از لطافت آن درهاست  
 که از قعر دریا بیرون می آورید **حاصل**  
 آنکه معانی آیات قرآن بسیار است  
 و چون در یاست که هرگاه که در حرکت  
 می آید موج بر موج می شود و موج بسیار  
 از آن پیدا می شود تا هر یک از آن موجها را  
 موجی دیگر مبد و معاون میگردند و همچنین  
 معانی قرآن نیز بسیار است تا اگر کسی  
 سبع حقایق و دقایق و رموز و اشارات  
 آن کند او را لطایف بسیار و کمالات  
 می شمارد و می نماید و این معانی چون جواهر  
 است که از دریای متواج قرآن بیرون  
 می آید بلکه حسن وقیت آن زیاده از

کائنا فی الحسن والقیم کذا فی شرح التقریری  
**تخلص** بوان واصفها فی اطول المدد  
 ینشی معانیها سیرا علی الابد  
 لم یخص باقلام ولا عدد  
 لها معان کما فی البحر فمدد  
 وفوق جوم فی الحسن والقیم  
**فما تعد ولا تحصى عجایبها**  
**ولا تسام علی الا کثار بالشام**  
**اللفظ** العد والاحصاء شمرن العجب  
 خوش آمدن السوم گذاشتن ورنج ز  
 سایندن الا کثار بسیار گفتن الشام  
 سپر آمدن **ترجمه** پس شمرده و ضبط  
 کرده نمی شود عجایب آیات قرآن  
 و نزدیک گردانیده نمی شود و عجایب  
 شوی تو بلال در حالتی که قرآن را

از هزار شمار و ده  
 و بیست و سه  
 و بیست و چهار  
 و بیست و پنج  
 و بیست و شش  
 و بیست و هفت  
 و بیست و هشت  
 و بیست و نه  
 و بیست و ده

حسن جواهر خیر است **منظوم**  
 معنی بسیار مجروح در یاد اردان وقیم  
 بهتر است از ذکر دریا جمله در حق  
**الاعراب** معانی مبتداء نکلن است و  
 تخصیص یافته است بتقدیم خبر معنی  
 لها یا یصفه یعنی که موج البحر تقدیرش  
 معان کائنه موج البحر و فی مدد متعلق است  
 بخذ و فی در محل نصب که حال باشد از  
 کما فی البحر که فی المعنی مفعول است ای  
 لها معان لبته موج البحر کائنا فی مدد  
 و فوق عطفست بر موج البحر ای  
 لها معان رائده علی جومه و فی الحسن  
 متعلق است بخذ و فی در محل نصب  
 که حال باشد از جومه که فی المعنی مفعول  
 است ای لها معان بفوق جوم البحر



بر وجه اکثر و کثرت تکرار خوانی  
**حاصل** آنکه عجایب و غرائب قرآن  
 زیاده از آنست که بتوان شمرده و از جمله  
 عجایب قرآن آنست که از بسیار خواندن  
 شامت پیدائی شود و از تلاوت طلال  
 نمی آفراید نقلست از امیر المؤمنین علی  
 بن ابی طالب کرم الله وجهه که فرمود که اگر  
 من خواهم هفتاد شتر و از آن تقسیم  
 فاتحه بدارم و دیگر نقلست از و که مدتی  
 چهل روز در معنی بسم الله سخن گفت  
 و باخبر رسید و بعضی از سلف گفته اند  
 که از مرآت منفتاد هر از معنی فهم می شود  
 و منور آنچه باقی می ماند زیاده از آنست  
 که فهم می شود **منظوم**  
 از عجایب قرآن کس نمی داند شمرده

در بسیاری بخواند می نیاید زبان پشام

الاعراب

**الاعراب** تعد و تخصی تنازع کرده اند  
 در عجایبها و عمل بفعل ثانی میدهند بر  
 مذهب مختار و در فعل اول اضماری  
 کنند مطابق اسم ظاهر تقدیرش را  
 تعدی و لا تخصی عجایبها و تانیث  
 فعل بواسطه تانیث فاعل است که جمع  
 است و لا تشام عطفست بر ما تعد  
 و او از برای مخاطب و مؤنث غایب  
 می تواند بود و علی الاکثر متعلق است  
 محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر  
 لا تشام تقدیرش لا تشام انت او حی  
 حال کونک ملکش او حال کونها ملکش و  
 یا تشام متعلق است بلا تشام **محکم**  
 قد فاد بالقصد و الا مال طالها  
 و محب لمساعد مطالبها

مداومت نماید دیده دل او روشن شود  
 وظفر و فیروزی بیاید **منظوم**  
 چشم خواننده بان روشن شود من لفتش  
 یافتی جل خدا حکم بگیر آن معتصم  
**الاعراب** بها متعلق است بقرت و ضمیر  
 او راجع است با آیات و عین فاعل قرت  
 و او مؤنث سماعی است و لعدا فاعل مؤنث  
 آمد است و قاریها مجرور است باضافت  
 و او هموز اللام است حمزة ما قبل مکسور  
 قلب شده است بنیا و قلت عطفست  
 بر قریت و له متعلق است با و و ضمیر له  
 راجع است با قاری و بحبل الله متعلق است  
 بظفریت و این جمله در محل نصب که مقول  
 قول تقدیرش قلت له هذا القول و فا  
 غنضم عطفست بر فعلی محذوف

و قد تبدت بلا حصر غرایبها  
 فاعده و لا تخصی عجایبها  
 و تشام علی الاکثر و یا تشام  
**قرت بها عین قاریها فقلت له**  
**لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم**  
**اللعنه** القره و القرو و روشن شدن  
 چشم القراءه خواندن الظفر فیروزی یافتن  
 الاعتصام چنگ در زدن **مرحمة**  
 روشن شده است بان آیات قرآن  
 چشم خواننده آن بس کفتم مر آن خواننده  
 را که مرا آید بدرستی که فیروزی  
 یافتی بحبل متین **الحی** که آن قرآن است  
 بس چنگ دران زدن و آنرا حکم نگاه  
 دار که ترا بنیایت و میدایت رساند  
**حاصل** آنکه هر که قرآنرا خواند و بر آن

کسی که این کتاب را بخواند  
 چشم او روشن شود  
 و فیروزی بیاید  
 و چنگ در زدن  
 و نگاه دارد



تقدیرش فقلت له اعلم لقد ظفرت بحبل الله  
 فاعتصم به ولى شاید که عطف باشد بر  
 فعل مذکور تا عطف جمله طلبی بر جمله خبری  
 لازم نیاید **مجلس**  
 من کان یقرأها فآله فضل  
 وزاد فی وجهه نورا وحملا  
 وفی النعم بداد الخلد کماله  
 قریب هه عین قارها فقلت له  
 لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم  
**ان تنلهما خيفة من حر نار الظی**  
**اطفأت حر لظی من وردھا الشیم**  
**الف** التلاوة خواندن الحیفة والخوف  
 ترسیدن الحرکة اللفظی زبانه زنده  
 وآن نام دوزخ است الاطفاء فرو  
 کشتن جراغ و آتش الورد والمورود

لکسر زبانه زنده  
 و در کماله  
 و در کماله

ان

ابشور السید سر **ترجمه** اگر خوانی  
 آن آیات قرآنرا بجهت ترس از حرارت  
 آتش دوزخ که زبانه زنده است  
 کشتی آن آتش را از زلال خوش آینده  
 سرد که از مورد آیات قرآن فرو آمده  
**حاصل** آنکه اگر تو این قرآنرا از ترس  
 عذاب خدا خوانی و بآن عمل کنی آتش  
 دوزخ بر تو اثر نکند و از عذاب این  
 شوی و این معنی ماء خود سبب از آن  
 حدیث که رسول علیه السلام فرمود که  
 اگر قرآن در میان بویستی باشد آتش  
 بر آن بوست کار نکند **منظوم**  
 که بخوانی آن از ترس آتش دوزخ کنی  
 پیرد بر خود آتش دوزخ از آن اجکم  
**الاعراب** ان تنلهما فعل شرطیست و

قصرت فمن بعون الله قد حفظا  
 یا من بلاها الحروف النار منعظا  
 ان تنلهما خيفة من حر نار الظی الشیم  
 اطفأت حر لظی من وردھا الشیم  
**الف** الحوض معروف الحیاض جمع  
 الاساض سفید شدن الوجع روی الوجع  
 جمع العصیان نافرمانی کردن الخمة آنکشت  
 الحیم جمع کویا آیات قرآن حوض  
 کوثر است که سفید می شود ذویها  
 عاصیان بآب آن حوض و اگر چه آمده با  
 شند بسوی آن همچو آنکشت هه سیاه  
**حاصل** آنکه آیات قرآن همچو حوضیست  
 که هر که روی او بزد و گناه سیاه شد باشد  
 چون در آن آب حوض در آید روی سیاه  
 او سفید شود و همچنین عاصیان امت

لکسر زبانه زنده  
 و در کماله  
 و در کماله

و غیر مخاطب فاعلش و غیر غایب مفعول  
 و خيفة مفعول له ای لاجل الخيفة  
 و او مصدر لیت از برای نوع اصلش  
 خوفه و او ساکن ما قبل مکسور بیا قلب  
 کردند و من حر متعلق است باو و لظی  
 اسمی است مقصور تقدیرا مجرور باضا  
 فت و اولای نصف است بواسطه  
 تانیث و عملیت و اطفأت جزاء  
 شرطیست در محل جزم تقدیرش ان  
 تنلهما نطفاء و حر لظی مفعول اطفأت  
 و در اینجا حذف مضایفی است بقرینه  
 ما قبل ای حر نار لظی و من وردھا  
 متعلقست باطفأت و الشیم صفة  
 اوست **مجلس**  
 ان کنت فمن وعها او بها لفظا

نفر



چون در زلال صافی آیات قرآن فرو رود  
و با حکام آن عمل کنند روئهای پسیاه  
ایشان سفید شود **منقول**  
آب حوض است آنکه دارد روی خواننده  
سفید کرد چو عجبی و پیر زو باشد او چون حم  
**الاعراب** ضمیر متصل بکاف راجع است  
یا آیات که اسمش و الحوض خبرش  
و الوجوه فاعل تبيض و تانیث فعل  
بواسطه تانیث فاعل است که جمع است  
و این جمله فعلی در محل نصب که حال باشند  
از الحوض که فی المعنی مفعول است و  
عامل در حال معنی تشبیه است ای آنها  
تشبیه الحوض بمیضابه الوجوه و به شعلقت  
بتیض و ضمیر او راجع است باحوض و من  
العصاة راجع است بحذوفی در محل نصب

که حال

که حال باشند از الوجوه ای کاشین من العصاة  
و ضمیر فاعل در جاؤه راجع است باعصاة  
و ضمیر مفعول راجع است باحوض و این جمله  
فعلی در محل نصب که حال باشند از عصاة  
ای حال کونهم جایین و کالحم متعلقست  
بمخذوفی در محل نصب که حال باشند از ضمیر  
فاعل که در جاؤه است تقدیرش کاشین  
کالحم ای مسودین **محاسن**  
معنی فی اندفاع الریث و الشیبه  
حقیقه الفتی فی جمع مطلبه  
و فی العیاء مننت صفو مشربه  
کامها الحوض تبيض الوجوه به

من العصاة و قد جاؤه کالحم  
**و كَالضَّارِطِّ وَ كَالْمِيزَانِ مَعْدَلُ**  
**فَالْقِسْطِ مِنْ خَيْرِهَا فِي النَّاسِ لِيَقِيمَ**

و هم را که در میزان درویشی

از غیر او غارت می نماید

**اللعن** الصراط را میزان تراز و الموا  
زین جمع العدل و المعدل راست کردن  
القسط راستی **ترجمه** و نیز آیات قرآن  
بصرط و میزان مانند از روی عدالت  
و راستی پس راستی از غیر آیات  
قرآن طلب کردن در میان مردم قیام  
ندارد یعنی مرتبه عدل و راستی که در  
غیر قرآن است **حاصل** آنکه آیات قرآن  
را تشبیه میکند بصراط و میزان در راستی  
چنانکه هر که در راه راست چنانکه شرط  
آنست سلوک نماید نجات یابد و هر که از  
راه راست اعراض کند هلاک شود و چنین  
هر که با آیات قرآن عمل کند موجب نجات  
او شود و هر که از آن اعراض نماید موجب  
هلاک او شود و نیز هر که با آیات قرآن

ع

عمل میکند متاع خود بهتر از وی راست  
وزن کرده است و هر که در آن تقصیر  
میکند مجنانشست که در تراز و داری  
تقصیر کرده است یا چنانکه میزان راستی  
در امور نگاه دارد و همه چیزها بآن راست  
شود و تراز از مخرج بآن ظاهر گردد  
همچنین همه چیزها بقرآن راست شود  
و حق از باطل روشن گردد یا آنکه قرآن  
مشابه صراط و میزان آخرت است هر که  
بر صراط راست رود و تراز وی عمل او  
راست آید نجات یابد و بهشت  
رسد و هر که از صراط بلغزد و تراز وی  
عمل او راست نیاید مستحق دوزخ  
گردد و همچنین هر که بر مقتضای قرآن عمل کند  
و بر آن برود و آنرا میزان عمل خویش







جمله می شاید که حال باشد از ضمیر فاعل در  
 نیکرها که راجع است با حسود و فتح مصدر  
 یعنی اسم فاعل باشد ای متجاهلا و متواوا  
 حال است و جمله اسمی در محل نصب که طالع  
 باشد از ضمیر فاعل که در نیکرها است تقدیر  
 نیکرها حال گونه خاذقا و الفهم صفت تشبیه  
 است چون فرح و ذکر و ضمیر ایست راجع  
 با خاذق که فاعلش چرا که اعتماد کرده است

بر موصوف **حکایت**  
 این کذبی را مالتعدادشخصها  
 ولی و اعجز فی الحال ایست  
 یا من تصدق الوفا و الحق ینظر  
 لا تعجز لحسود راح نیکر

تجاهلا و هو غیر الخاذق الفهم  
**قد تنکر العین ضوء الشمس من**

**وینک الفهم طعم الماء من سقم**

اللفظ

**اللفظ** الضوء والضياء ووشنایی الزم  
 در دجسم الفهم دکان الأفواه جمع الطعم  
 خوردن الماء آب المياه جمع السقم بیماری  
 الاسقام جمع **سقم** تحجب ممکن ازین حال  
 که بدمرستی که انکار میکنند چشم نور آفتاب  
 را بواسطه حجاب رمد و انکار می نمایند  
 دهن طعم آب را از جهت سقم و بیماری  
**حاصل** انک انکار حسود من بلاغت  
 قرآن را بواسطه مرض حسدست که چون  
 در دیده او غبار رشک و حسدست  
 آنرا نمی تواند دید جعدا و حسد بمنزله  
 رمد است در دیده اگر نه آثار انجاش  
 آیات بپشت قرآن مجید مانند انوار  
 آفتاب جهان تاب ظالم و لایح است  
**مصراع** مر دیده که حج بیند صیب از نظرش باشد

**منظوم** که کمی چشم از رمد منکر شود خورشید را  
 هم دمن منکر شود طعم غوس آب انسقم  
**الاعراب** قدر ف توقع است از برای  
 تحقیق و العین فاعل تنکر و ضوء مفعولش  
 و من رمد متعلقست محذوفی در محل نصب  
 که حال باشد از العین ای تنکر العین حال گونه  
 رمد و مصراع ثانی بر قیاس مصراع  
 اولست در اعراب تقدیرش و تنکر الفهم  
 حال گونه سقیم **حکایت**  
 فبا کر الحق لا یصح من الکد

یشکر داسدی فی القلب  
 فلا لم علی ما قال من حسد  
 قد تنکر العین ضوء الشمس من  
 و نیکر الفهم الماء من سقم  
 چون از اوصاف قرآن که اعظم معا

فنه

فارغ شد شروع کرد در معراج و  
**کیفیت** آنکه از غریب و عجایب مجرا  
 تست و مجموع اسیر دیت است  
 من قوله یا خیر من یتم العاقون ساحة  
 الی قوله راعت قلوب العدی انباء  
**یا خیر من یتم العاقون + ساحة**  
**سعی و قولی متون الانیق التیم**  
**اللفظ** التیم قصد چیزی کردن  
 العفو بنزدیک کسی شد با مید تیکوی  
 الساحة میان سرا السعی شتافتن  
 در رفتن الماتن بشت المتون جمع  
 الثاقه شتر ماده النوق و الانبی جمع  
 الرسوم شتر نیز و الرسم جمع **ترجمه**  
 ای بهترین آن کسانی که قصد کرده اند  
 آیند کان و طالبان راه حق عرصه

ای بهترین کی که در جهان از  
 قدرش پیاده و برایت پیغم



مَدَّ ایت اُو را در حالتی که پیا دَه بوده  
باشند یا سواره بر پشتی شتران تین  
رفتار حاصل آنک اندیا و شل کسَا  
لکان راه حق اند از مَد ایت از مشکلات  
ارشاد ایشان اقباس میکنند حضرت  
مجدی بهترین ایشان است و آستانه  
آنحضرت آستانه ایست که همه سائِلان  
و محتاجان و خواهند کان از اطراف  
و اکناف عالم متوجع آن می شوند  
سواره و پیاده و بوی بر آن آستان  
میدهند **منظوم**  
ای همین آنکه مردم سوی دو کاهش رو  
یا پیاده یا پشت شتران یاد دم  
**الاعراب** یا خیر منادی مضاف و العا  
قون فاعل یحرم و ساحت منفعولش

و این

و این جمله فعلی جمله من و غیر ساحت  
عایدش و موصول با صله در محل چه  
باضا فت تقدیرش یا خیر المیم ساحت  
و سعیا حال است از العاقون بنا  
و یل اسم فاعل ای ساعین و می شاید  
که مفعول مطلق عاقون باشد بغیر لفظ  
فعل چه که در و معنی سعی است ای  
الساعون سعیا و فوق عطفتست  
بر سعیا ای ساعین و را کین و الهم  
صفة انیق است **حکس**  
یا من جمیع الوری بر جو ساحت  
قد مد عبد علی الالبواب ساحت  
عساک توتیه بعد الجهد ساحت  
یا خیر من یح العاقون ساحت  
سعیا و فوق متون الانیق الرسم

و دلیلی معتبرست مرا آنکس را که بنظر اعتبار  
در آثار و انوار او نظر کنند و نعتی بغایت  
بزرگ است مرا آنکسانی را که غنیمت شمرند  
و سرازمتابعت شریعت او بکنند **منظوم**  
ای که مستی آیت کبری که باشد معتبر  
وی که هستی نعت عظمی که باشد معتبر  
**الاعراب** و من عطفتست بر یا خیر و او  
من موصول است و جمله اسمی صله و عاید  
و الکبری صفة الایة و او اسم تفضیل است  
تائیدش اکبر البر و در و غیر نیست راجع  
با آیه و معتبر متعلق است بحذو فی در محل  
رفع که صفة دوم الایة ای الایة الکبری  
الحاصله لمعتر و مضارع ثانی بر قیاس مضارع  
اول است در اعراب **حکس**  
انتب الذی بالاسلم من حجر

و الجملع حق این را پس

و من موالاة الکبری لمعتر  
و من موالاة العظمی لمعتر  
**اللقه** الکبارة أو العظيمة بزرگ شدن  
الاعتبار عبرت گرفتن و باندیشه از بی  
جبری فرا شدن النعمه نیکویی النعم جمع ال  
عسام غنیمت گرفتن **توضیح** ای آنکسی  
که او نشانه بزرگتر است مرا آنکس را که  
استدلال کند بر توحید حق و ای آنکسی  
که او نعتی بزرگتر است مرا غنیمت شمرید  
کان نعت را حاصل آنک اگر کسی بدلیل  
عقل استدلال کند بر وحدانیت حق تعالی  
یا کسی نعتها بدین و دنیا طلبد و رسیدن  
بآن غنیمت شمرد و خود مبارک آنحضرت  
بزرگترین آیات و نعتهاست که حق تعالی  
ارزانی فرموده است و آنحضرت آیتی کبری

و دلیلی



و من سمار فعه عن سائر البشر  
و من موالاة الكبريا لمعتبر  
و من موالاة العظمى لمغتم  
**سَرِيَتٌ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمٍ**  
**كَأَسْرَى الْبَدْرِ فِي دَاخِلٍ مِنَ الظُّلُمِ**  
**الْبَحْرِ السَّرِيِّ بِشَفْرِ فِتْنٍ الْحَرَمِ كَرَدَا**  
كرد مکه البدس ماه شب چهارده البدور  
جمع الدجوتاریک شدن شب **ترجمه**  
رفتی در شبی از حریمی بحری دیگر یعنی  
از مسجد حرام که دو مکه است بمسجد اقصی  
که در بیت المقدس است و از بر تو ماه  
نور تو در آن شب همه عالم روشن شد  
چنانکه از بر تو ماه شب تاریک روشن  
شود تفلسست که حضرت مهالت یک شب  
در خانه ام طائی که دختر ابوطالب بود

بدرقه کماله

فوز

در خواب رفته بود بعد از نماز خفتن چتر  
علیه السلام آمد و براقی آورد و آنحضرت  
بر آن سوار شد و معراج رفت و در همان  
شب باز آمد و معراج از مسجد حرام تا مسجد  
اقصی بدلیل ثابت شد است و از  
بیت المقدس تا آسمان بخدایت مشهور  
و از آسمان الی ما شاء الله بخبر واحد و روا  
یت اصح آنست که در شب معراج  
بمغیر علیه السلام پروردگار خود را بخشنم  
دل دید **من بخشنم سر منظوم**  
در شبی رفتم زمکه آنا باقصای شریف  
چونکه ماه چارده کرد در روان اندر ظلم  
**الاعراب من حرم من** از برای ابتدای غایت  
است و ای حرم انتهاه اوست و متعلقند  
بسریت و همچنین است لیلًا و کما مصدر

لیست

و بامابعد خود در تقدیر مصدر است مجرور  
بکاف ای کسری البدس و این جار و مجرور  
در محل نصب که صفت مصدر محذوف  
تقدیر سر سَرِیت سَرِی مثل سَرِی البدس  
و داج اسمیست منقوص تقدیر مجرور  
بفی و متعلق است بسری و من الظلم بیان  
داج است ای الداجی الذی هو الظلم  
انت الشفیع عدا فی صاصب الحرم  
اذا را می شد الا اموال والضم  
و فوق ظهر براق العز والکرم  
سَرِیت من حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمٍ  
کما سَرِی البدس فی داج من الظلم  
**فَبِتَ تَرْقِي إِلَى أَنْ تَلْتِ بِسَرِةٍ**  
**مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ لَمْ تَدْرَكَ حَرَمَ نَزَمِ**  
**الْفَتْةِ الرَّقِي بِيَا لَا بَرِشْدُنِ النَّيْلِ يَافَتَنِ**

بدرقه کماله

فوز

قاب قوسین مقدار کمانی الا دراک در  
یافتن الرقم والمرام حسنتن **ترجمه**  
بس کشتی تو ای محمد بر آئنده مرتبه کمال  
تا حدی که یافتی از خدای خویش مرتبه که  
دو کمان نیست یا لمر و آمرتید را هیچ کس  
در نمی یابد و حد طلب آن ندارد **حاصل**  
آنکه میگوید که تو در شب معراج بمنزلتی  
رسیدی در بلندی و رفعت که مرتبه تو  
مقدار دو کمان بود از غایت قرب چنانکه  
مثل آن قرب و مرتبه هیچ کس دریافت  
و نیاید زیرا که جنین قرینی و منزلتی محال  
است که غیر آنحضرت دریابد و هیچ عاقل  
طلب محال نکند و مراد از قاب قوسین  
قرب مرتبه و کرامت است نه قرب مکان  
و مسافت زیرا که حضرت عزت از مکان



منزه است و رسم در میان عرب جان بود اگر یکی میخواست که با دیگری تحقیق الفت و محبت کند کمان خویش با کمان او می پیوست و این معنی عبارت از عجز از عقد دوستی و محبت در میان ایشان پس حق تعالی خواست که محبت و مودت خود را با محمد علیه السلام در میان خلایق ظاهر کند از این معنی بقاب قوسین تعبیر کرد تا موافق معنی و معتاد ایشان باشند **منظوم** را مقام می شدی بالا و کردی قاب و قوسین و آنکه دیدست و بنشیند هیچ کس **الاعراب** بشتراک افعال ناقضه است و غیر مخاطب اسمش و جمله فعلی در محل نصب که خبرش ای فیت راقیا و ای متعلق

است

است بترقی و غایت اوست و آن صندیک با ما بعد در نقد بر مصدر است که مجرور با و ای ای نیک و منزله مفعول ثلث و من قاب بیان منزله ای منزله و این جمله فعلی در محل نصب که صفة او ای منزله غیر مدر که و لم ترم عطفست بر لم تدر که ای غیر مروت و غیر مطلوبه **محکم** و صرة فی حفرة و اوقت مکمله لما حلت بها اصح محله اصحت تفراغ معانیها منزله فیت ترقی ای ان ثلث منزله من قاب قوسین لم تدر که و لم ترم **وقد تمک جمع الانبیاء علیهم السلام** **والرسل تقدیم مخدوم علی خدم** **اللفظ** التقدیم والتفدیه در پیش کردن

شبهه در انبیا صندیک  
نقد بر مصدر است  
مجرور با و ای

و در پیش شد جمع واجه همه الخلة خد کردن **ترجمه** و از پیش کردند ترا جمع انبیاء و رسل بنسبت آن منزله و قرب **مخدوم** تقدیم مخدومی بر خادمی چند **طامل** آنکه میگوید که تو آنکسی که در شب معراج انبیا و رسل چون غلوه قدر و کمال قرب تو مشاهده کردند همه متابعت تو کردند و ترا بر خود مقدم داشتند و پیشوای خود گردانیدند درین منزله و قرب که ترا بود چنانکه خادمان مخدوم ترا مقدم میکردانند بر خود **منظوم** انبیا و مرسلینت پیشوا گردانند مخدومی که کردد پیشوا بر مخدوم **الاعراب** جمع فاعل قدمت و تانیت فعل بواسطه معنی جمعیت است در فاعل

و ای

و هذا بآء سببیت است و ضمیر راجع است بمنزله در بیت سابق و الرسل عطفست بر الانبیاء و تقدیم منصوب است بر مصدر و علی خدم متعلق است با و **محکم** **الرساله** جمع فی اعلی مرادها مع ماحوت من علو مناصبها تاخرت اذ باع رفیع جاینها **وقد تمک جمع الانبیاء علیهم السلام** **والرسل تقدیم مخدوم علی خدم** **وانت خذرق السبع الطیاق بهم** **فمؤک کنت فی صا حیل العلم** **اللفظ** الاحتراق بزودی و زین باد السبع مفت الطیقة الطیاق جمع المؤک کروی سواران المؤکب جمع العلم رایت الاعلام جمع **ترجمه** تو می شکافتی مفت آسمانرا

بشما فی وقت قد تو زین باد  
و این از بیان قوی ما بر علم



بانبیا و مهمل در لشکری که تو در آن میان  
صاحب علم بودی **حاصل** آنک میگوید تو آنکسی  
که در شب معراج هفت آسمان طبقه بر طبقه  
است بشکافتی و امیر لشکر اندیا و رسل نوحی  
و تمام بفران در زیر علم قدر تو بودند  
نقلست که چون حضرت رسالت در  
شب معراج بمسجد اقصی رفت ارواح  
و اندیا و رسل همه آنجا حاضر بودند او را  
در پیش داشتند تا امامت ایشان  
کرد و در عقب او نماز گزار کردند و  
در آن حال همه بفران را با امتنان  
خود مشاهده میکرد که می آمدند و از  
آنحضرت استعانت میخواستند  
و القاس شفاعت و دعاء او می نمودند  
**منظوم** زاسانها برگشتی با جمیع اندیا  
در کوهی گانده ایشان بوده صاحب علم

الافراد

**الاعراب**  
وانت و او خالست و خیر منفصل مبتداست  
و جمله فعلی در محل رفع که خبرش اکت  
وانت محترق و این جمله اسمی در  
نصب که حال باشد از ضمیر مخاطب  
در قدمتک تقدیرش قدمتک حال کونا  
محترقا و السبع مفعول محترق و او  
در اصل صفت موصوف محذوفست  
ای السموات السبع و ضمیر هم راجع است  
بانبیا و رسل و فی موبک متعلق است  
بمحذوفی در محل نصب که حال باشد  
از ضمیر محترق ای حال کونا ثابتا  
فی موبک و صاحب العلم خبر کننت  
و ضمیر نکلم اسمش و این جمله در محل  
جبر که صفت موبک تقدیرش موبک  
کاین انت فیه **حکس**

**حاصل** آنک میگوید تو آنکسی که در  
شب معراج هفت آسمان را بشکافتی  
و در آن سیر کردی و ارا آنها گذشتی  
تا بجایی رسیدی که هیچیک از اندیا  
و رسل و ملائکه مجال آمدن بآن مقام  
و یافتن آن درجه نداشتند و مراد  
از دتو قرب منزله است حضرت  
عزت و مراد بستیق و مستقیم  
چیز نبل است علیه السلام مستقیم  
بآن معنی که در پیش میرفت و مستقیم  
بانک در بالا میرفت اما در آخر بجایی  
رسید که در پیش می ایستاد و نه در  
بالا میرفت و گفت اگر یک سر انگشت  
نزدیک تر می شوم اشعه انوار بجایی  
مرا می سوزد **منظوم**

قد افیو یک فی ایضاح مذمبهم  
و صیروک شفیعاً ف تفر بهم  
حتی کشفتم لهم عن سر مطلمهم  
وانت محترق السبع الطبا ق بهم  
فی موبک کننت فی صاحب العلم  
**حاشی** اذا لم تدع ثناء و المسبق  
**من** اللان و الامر ف لمستتم  
**اللهم** الشاوغایت و نهایت و  
بیشی گرفتن الدتو نزدیک شدن  
الاستنایم ببالا بردن **ترجمه** رفتی  
تا حدی ترقی نمودی در آن شب که نکدا  
از قرب هیچ سبق و پیش رفتن  
میریش رونده را و نکدا شتی هیچ  
جای برآمدنی مرز آینه را که تو از آنجا  
در نکدا شتی بجهت کمال مرده که تو بود

حاصل



زیستی از قرب بهر سبب کس نکند استی  
جای بالاتر نهشتی دیگری را در رقی  
**الاعراب** حتی حرف ابتد است و نهایت  
احتراق است ای و انت تحت حرف  
الی هذه الغایة و شأ و مفعول لم تدع  
و ضم مخاطب فاعلش و مستقی متعلق  
است بحذف و فی در محل نصب که صفت  
شأ و ای شأ و ثابتاً مستقی و من  
الد فوسعاق است بلم تدع و لا مرفی  
لاء زاید است و مرفی اسمیش مقصور  
تقدیر منصوب عطف بر شأ و اول مستقیم  
در محل نصب که صفة او **محسب**  
انت الذی قد علل فی الخلق و الخلق  
انت الذی منه اهل البقی فی حرق  
طاعوت عن الادراک بالحدق

صی

حتی اذا لم تدع شأ و المستقی  
من الد نو و الامر فی لمیتم  
**خفصت کل مقام بالاضافة اذ**  
**تودیت بالرفع مثل المفرد العلم**  
**اللعن** الخفض فرو داشت  
آواز و خفض کردن سخن الاضافة  
چیزی بکسی باز خود اندن المناداة و النداء  
کسی را خواندن الرفع برداشتن الافراد  
تنها گردانیدن العلم نام الاعلام جمع  
**ترجمه** نسبت کردی هر مقام و مرتبه  
که انبیا و رسل را بود بانگ نسبت  
کردی مقام خود را با مقامات ایشان  
در آن حال که بزرگ کرده شدی بر رفع مثل  
مفرد علم یعنی مثل یگانه شهود **حاصل**  
آنکه در ترقی درجات بنزلت رسیدی

تو که نامی شایسته توبیت چون  
آنکه ازشتان از دل

که دیگری نرسید و مرتبه یافتی که مسیح  
کس نیافت هر چند انبیا و رسل را قدر  
و منزلت عالی بود اما نسبت با قرب  
و منزلت تو نسبت و فروتر آمد و محض آنکه  
مفرد علم را بر رفع و بر آمدن مراتب بدانند  
ترا که یگانه دنیا و آخرتی بر فو درجات و  
ترقی با علی مدارج کمال ندانند و دفع  
نمودند **منطوق**  
پست کردی پیش قربت هر مقام دیگری  
چون ترا بر ندانند بالا و اندران کشتی علم  
**الاعراب** کل مفعول مقام خفصت  
و بالاضافة متعلق است با و و می شاید  
که متعلق باشد بحذف و فی در محل نصب  
که حال باشد از کل مقام ای حال کونی  
مضافاً الی مقام و اذ ظرف خفصت

اسر

است و مضافست بحمله ای خفصت  
وقت ندانک و بالرفع متعلق است  
بنودی و الف و لام در و عروضا  
از مضاف الیه ای بر رفع المقام و مثل  
حال است از ضمیر تودیت ای حال کو  
نک مماثلة للمفرد العلم **محسب**  
اقتصدت کل حدود فی الهوان نبذ  
لمتارای الجود و الاقصا عنک احد  
و حین نلت مقاما عن سواک اجد  
خفصت کل مقام بالاضافة اذ  
تودیت بالرفع مثل المفرد العلم  
**کیا نفور بوصول ای مستثنی**  
**من العیون و یسر ای حکیم**  
**اللعن** کی تا که القوز و المفات فی و زی  
یافتن الوصول بوسستن **ترجمه** تا که

تو که بوصول ندان  
تو که بوصول ندان

تو که بوصول ندان  
تو که بوصول ندان



فیروز یابی بوصول جمال محبوب حقیقی  
که بغایت نهران بود از چشمهای مردم  
و بسیری که بغایت نهفته بود و هیچ کس  
بر آن مطلع نشده **حاصل** آنکه است  
کشتن **منزلت** دیگران از منزلت  
بجهت آن بود که تا فاین کردی باین  
غروب و ترقی براتب کمال حضرت  
ذوالجلال که در غایت استنار و بوی  
است از چشمهای خلائق و محرم پیری  
از اسرار الوهیت شوی و برسی بوصول  
محبوب حقیقی که آن از دیده مردمان  
مستور است و هیچ کس بر آن مطلع  
نکنده و بکنه آن نرسیده نه فریسته  
مقرب و نه نبی مرسل یعنی حکمت معراج  
آن بود که دولت وصال با کمال حضرت

ذوالجلال

ذوالجلال را در یابی و بسیری که از خلق  
اولین و آخرین بشود با تودر میان  
نهند و درین بیت اشارتست بمعنی  
این حدیث که لی مع الله وقت لا یتغنی  
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل **منظوم**  
تا مقام وصل نهران یافتی ارجشم خلق  
سیر پنهانی بدانستی را و صاف قدم  
**الاعراب** کی تعلیل خفصت است ای  
اتما خفصت کل مقام النفوز و فعل  
مضارع منصوب است بکنی و ما زاید  
است ای نفوز که و بوصول متعلقست  
بتفوز و تنوین در و عوض است از  
مضاف الیه ای بوصوله تعالی و ای صفة  
وصل است ای بوصول کامل فی الاستنار  
و عن العیون متعلق است بستمتر

دیگر مشترک نیست بلکه مخصوصست  
و در گذشته از مقام که انبیا و مرسل  
در آن مقام مزاحم تو نیستند **حاصل** آنکه  
فصائل و مقامات انبیا و مرسل در آن  
مقام هر ترا حاصل شده است و در مرتبه  
خاص تو هیچ کس با تو شریک نیست  
**شعر** خوبان پستارگان سپهر ملاحظه اند  
ماهست در میانه ایشان نگار من  
**منظوم** مع کردی هرگز کی کان نبوده مشترک  
بر نهای از مقامی کان نبوده مزدحم  
**الاعراب** فخر فاء تفریع است و کل مفعول  
خبر و در غیر نصب و جر و است  
نصب با آنکه صفت کل باشد و جر با آنکه  
صفت مجاز باشد و مضارع ثانی بر فیس  
مضارع اول است در اعراب **تخیل**

و ستر عطف بر وصل ای و تفوز نیز  
و ای منکم صفة ستر ای ستر کل کامل فی  
الانکتام **تخیل**  
قتلت فی البتداء ما جاء فی الخبر  
من حسن رفع و تفضیل علی الله  
و بلیت فی المنتهی حطامن الظفر  
کیما تفوز بوصول ای مستتر  
من العیون و ستر ای منکم  
**فخرت کل محار غیر مشترک**  
**و جر ت کل مقام غیر مزدحم**  
**اللفظ** الحیانه جمع کردن الفخ و الفخار  
و الفخر فخر کردن الاستراک شریک  
شدن الجواز و ابودن و بکداستن  
الازدحام انبوهی کردن **ترجمه** پس  
جمع کردی هر فضیلتی را که میانه تو و غیران

سیر پنهانی

تخیل

چرا



حویت مالوصله اقباب عن ملک  
ونلت بالقر اقبالا من الملک  
وفی الشری ملت غمر دار بالفلک  
فخرت کل فخر غیر مشترک  
وحررت کل مقام غیر مزدحم  
**وَجَلَّ مَقْدَارُ مَا وَثَّقَتْ مِنْ رُتَبٍ**  
**وَعَزَّادَرَاكُ مَا أُولِيَتْ مِنْ نِعَمٍ**  
**اللغة** الجلال والجلالة بزرگ شدن  
الاقدار والمقادیر جمع القدر و اقدار  
انداز. الرتبة بابه الرتب جمع العروالعتة  
ارجمند شدن الاملاء دادن **ترجمه**  
وبزرگ مقدار آنچه تو والی و حاکم آنی  
از مراتب و عزیز و شریفست در یافتن  
آنچه ترا داده اند از نعم **حاصل** آنست  
مرتبه قرب و کرامت و بابه عز و شرف

کتاب در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال

تو و رای مراتب انبیا و رسلاست  
و کمال حین صومعه و شربت آراسته  
بس مرآت دولت و نعمت تو در غایت  
عظمت و بزرگی خواهر بود **شعر**  
آنچه تو داری ز حین ماه ندارد  
جاه و جلال تو بادشاه ندارد  
**منظم** سر بزرگست آنکه آنچه دادند ز جاه و مرتبه  
سب عزیز است آنچه بخشیدند خداوند از نعم  
**الاعراب** و جل عطفست بر فخرت  
ما و لیت ماء موصول است و جمله فعلی  
صله او و عایدش محذوفست ای  
ما و لیت و موصول با صله او و عایدش  
در محله باضافت تقدیرش مقدار  
المولی و من رتب بیان ماست ای  
المولی ای الذی هو الرتب و مصراع

محمدست علیه السلام **حاصل** آنکه چون  
حق تعالی محمد را علیه السلام برگزید  
و او را باین جلالت نشان و علو  
مکان بفرموده کرد انبیا بس بشارة باد  
مارا و شمارای اهل اسلام مانکه حاصل  
شد مارا از عنایت حق رکنی که متغیر  
و منهدم نمی گردد چه که هیچ دین دیگر  
بعد از او نخواهد بود که ناسخ دین او  
شود **منظوم**  
مژدگانان باد مارا ای مسلمانان که مست  
از عنایت سخت رکنی کان بود دراز و دم  
**الاعراب** بشری مبتدا نکره است  
تخصیص یافته است بد دعا و لیا  
خبرش و می نماید که خبر بشدای محذوف  
باشد تقدیرش می بشری ای هده

اول ثانی بر قیاس مصراع اول  
در تقدیر و اعراب **کلمه**  
یا من حوی رفعه فی الاصل والبست  
وعرة صهما مانلت من حب  
عز الذی قد حی دعوا کر من رتب  
و عزادرا کر ما و لیت من نعم  
**بشری** لکنا معشر الاسلام ان لنا  
**من العنایة** لکنا غیر منهدم  
**اللغة** البشر مژده دادن المعشر  
کروه المعاشیه جمع العنایة خواستن  
ونگاه داشتن الرکن گوشه الارکان  
جمع الانهدام ویران شدن **ترجمه**  
بشارت مارا ای اهل اسلام بدرستی  
که مارا از عنایت حضرت عزت رکنیست  
که ویران شونده نیست و اوجود

کتاب در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال



النجحة والآيات المقدمة بشارة لنا  
ومعشر السلام منصوبت برندا  
ای یا معشر الاسلام یا نصب علی  
الاختصاص بأعلى المدح تقدیرش  
اعنی معشر الاسلام او اخص او امدح  
ورکبا اسم ان و لنا خبرش مقدم براؤ  
ومن الغنائت متعلق است بخلافی در  
محل نصب که حال باشد از کتب و تقدیم  
حال بواسطه تنکیر ذوالحال است  
و در اصل صفت رکبا بوده است  
و بسبب تقدیم حال کشته و غیر  
منهدم صفة رکبا **کلمه**  
انت الذي المهدى والرشد اهله  
وبالعنى وينصر منه جلت  
وبالعناية والتوفيق اجمعنا

۴۲

بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا  
من العناية سرکبا غیر منهدم  
**لما دعى الله داعينا لطاعته**  
**يا كرم الرسل كفا الكرم الامم**  
**اللعمه** لما انكاه الطاعنت فوان  
بردارى الطاعات جمع الامة كروه  
الامم جمع **ترجمه** چون خواند خداي تعالى  
بغیر را که خواننده ماست بفرمان برداری  
او کرامی ترین بغیران پس ما که است  
اوسم کرامی تر از امتان دیگر باشیم **حاصل**  
الک ما بهترین امتان دیگریم چرا که بغیر  
ماهیترین همه بغیران است قوله تعالى  
کنتم خیر امّة اخرجت للناس و قدر  
ومنزلت مراعتی بحسب مرتبه آن بغیر  
است **منظم** کدای کوی ترا بادشاه می خوانند

حق جو کرامت ترا کرم کرم  
از دولت تو باشم ای کرام الامم

چون یافت بران دست می خوانند

**منظم** چون خدا خوانند ما را بطاعت خوانند  
بشر بغیران باشیم ما خیر الامم **الاعراب**  
داعينا الیست منقول من مضاف  
بضمیتکم و او مفعول دعی است اصلش  
داعینا است بخبر یک یا و سکون یا بواسطه  
خبر و شیعه است و در غیر شعر نیز آمده است  
چنانک اعط القوس بارها و انزل الدار  
باینها و لطاعته متعلق است بداعینا و  
و یا کرم معلق بدعا و او اسم تفصیل است  
ستعمل باضافه و کرم الامم خبر کان  
است و ضمیتکم اسمش و این جمله جواب  
لما است **کلمه**  
اصل البلاغة جازت فی مراعاة  
وکل سهم ترا من شجاعت  
و کتبنا قد طعننا فی شفاعته

۴۳

**لما دعى الله داعينا لطاعته**  
**يا كرم الرسل كفا الكرم الامم**  
چون از قصه معراج فارغ شد شروع کرد  
در بیان بعضی غزوات و جهاد با کفار  
و اعداء دین و مجموع آیهست دو بیت  
است من قوله راعت قلوب العدى  
انباء بعثته الى قوله حدمته يدح استقیل  
**رأعت قلوب العدى انباء بعثته**  
**لنبأه اجمعت غفلا من الغم**  
**اللعمه** الروح ترسانیدن النبأ  
خبر الانباء جمع البعثة برانکستن النبأ  
آواز الاجفال ترسانیدن الغفلة والغفول  
غافل شدن الغم که سفند الاغنام جمع **ترجمه**  
ترسانید دلهای دشمنان دین را خبر  
های بعثت و رسالت او هجر او از

۷  
۴۴  
۳۵۴  
بشر بغیران باشیم ما خیر الامم  
داعینا الیست منقول من مضاف  
بضمیتکم و او مفعول دعی است اصلش  
داعینا است بخبر یک یا و سکون یا بواسطه  
خبر و شیعه است و در غیر شعر نیز آمده است  
چنانک اعط القوس بارها و انزل الدار  
باینها و لطاعته متعلق است بداعینا و  
و یا کرم معلق بدعا و او اسم تفصیل است  
ستعمل باضافه و کرم الامم خبر کان  
است و ضمیتکم اسمش و این جمله جواب  
لما است **کلمه**  
اصل البلاغة جازت فی مراعاة  
وکل سهم ترا من شجاعت  
و کتبنا قد طعننا فی شفاعته



که ترسانید رفته کوسفند را که غافل بودند  
**حاصل** آنکه دل‌های دشمنان دین جزو  
 خبر بعثت محمدی بدیشان رسید چنان  
 ترسان و لرزان شدند که گاه کوسفند  
 که غافل باشند و آوازی برایشان زنند  
 چگونه بزمند و بدوند مجنون دل‌های  
 ایشان چنان لرزان و رمنده شد **منظم**  
 دشمنان را دل بترسانید اخبار رسول  
 مجراوازی که ناله برجهانیدی غنم  
**الاعراب** انبیا فاعل راعت و قلوب  
 مفعولش مقدم بر و تانیث فعل بواسطه  
 آنست که فاعل جمع است و بعثت مصدر  
 رست از برای نوع مضاف بمفعول  
 و فاعلش محذوفست ای بعثت الله  
 ایتاه و کنیاء متعلقست بمحذوفی در

خل

محل نصب که صفت مصدر محذوف  
 تقدیرش راعت روعا مثل روع بناء  
 و غیره اختلف راجع است بانباء که فاعل  
 علس و غفلا مفعولش و این جمله فعلی  
 در محله که صفت نباء ای کنیاء  
 مجفلة و من الغنم متعلق است بمحذوفی  
 در محل نصب که صفت غفلا ای غفلا کانه من  
**تکمیل** موالذی مرق الاعداد بسطوة  
 و من تاخر عن الاحباب دعوة  
 و فی الوقایع کم وافی بهمه  
 راعت قلوب العدى انباء بعثة  
 کنیا اختلفت غفلا من الغنم  
**ما زال یلقاهم فی کل معترک**  
**حق حکوا یا لقنا لهما علی و صمیم**  
**اللغة** ما زال هیث بود اللقاء دیدن

چنان که در این کتاب  
 در این بابین هم آمده است

و آمیدن و کارزار کردن الاعتراک  
 انبوی کردن الحکایة سخن گفتن و  
 با چیزی ماندن القنائین اللحم گوشت  
 اللحم جمع الوضمة تخنة که گوشت بر آن  
 نهند **منظم** بغیر یا لشکر اسلام  
 می پیوستند با کافران در معرکهها  
 و علی الدوام با ایشان محاربه میکردند  
 تا حدی که مشابه شد با کافران بر سر  
 نیزه لشکر اسلام بگوشتها که برکنان  
 آنخته باشند **حاصل** آنکه بغیر علیه السلام  
 همیشه محاربه میکرد با دشمنان و قتال  
 می نمود تا کار بجایی رسید که بسبب  
 نیزه و نیزه و نیزه لشکر اسلام همه کفار  
 هلاک گشتند و گوشت اندامهای ایشان  
 بر سر نیزه های لشکر اسلام بگوشتها

می مانست که برکنان قصایان او بخت  
 باشند **منظم** چون بجنگ دشمنان رفتی بدی در  
 جسمها شان بر سر نیزه جوحی بر وضیم  
**الاعراب** ما زال از افعال ناقصه است  
 و در وضیم رست راجع با رسول علیه السلام  
 که اسمش و جمله فعلی که بعد از و است در محل  
 نصب که خبرش تقدیرش ما زال لاقیا  
 و غیره فاعل در تلقا هم راجع است با رسول  
 و غیره مفعول راجع است باعدی و  
 فی کل متعلق است بتلقا هم و معترک  
 اسم مکان است از اعتراک و حق  
 غایت لقا است ای بقاء هم الی غایة  
 حکایتهم و مشابهتم و غیره حکوا راجع است  
 باعدی که فاعلش و لهما مفعولش و  
 بالقاء بایستادست ای بسبب ضرب



التنا بتقدير حذف مضاف وعلى وضع  
متعلق است بخذ وفي در محل نصب  
که صفة لحما ای لحما کائنا علی وضع **تحمیس**  
بید و بجمع من الابطال محبتک  
عصی به عصه الکفار من شرک  
وعند ماضی وافی اسفل الدنک  
ما زال تلقاهم فی کل مصرک  
حتی کلوا بالقنا لحما علی وضع  
**وَذُو الْقُرَىٰ فَكَاذُو الْغَيْطِ**  
**وَالْغِيَا شَالَتْ مَعَ الْعُقَبَانِ وَالرَّحِمِ**  
**الْفَقْدِ** الود المودة دوست دا  
داشتن الفرار کرختن الکید و دة  
والمکادة خواستن و بفعل نزدیک  
شدن الغیطة آرزو بردن التلوی  
عصو الاشلاء جمع الشول برداشتن

کوبیدن بر سر  
کوبیدن بر سر  
کوبیدن بر سر

و از جای برخاستن العقاب الة العقیان  
جمع الترجمة استخوان رند الرخم جمع  
و آن نام مرغیست **بر حمة** دوست  
داشتند کافران کرختند از لشکر  
اسلام پس نزدیک شدن بآنک  
تمتای برند که ایشان گوشت بارها باشند  
که از سرهای نیز با عقاب و رختن  
شوند **حاصل** آنکه چون کفار در جنگ  
کردن با رسول علیه السلام جنان بودند  
که اعضای ایشان بواسطه زخم شمشیر  
و تیر گوشت بار می مانست که برکنار  
باشند پس آن کفار تمتای بردند که ایشان  
را مجون گوشت بارها مرغان هوا  
از سرهای نین لشکر اسلام ربایند  
و از غایت ترس آرزو میکردند که ای

و از

کاج که مال گوشت بارها بودی در جنگ  
عقاب یا آنک مرغی بودی که بر هوا  
بریدی تا در معرکه با محمد و اصحاب او  
جنگ نیایستی کرد و این مبالغه است  
در غلبه و استیلاء لشکر اسلام بر ایشان  
**منظوم** آرزویشان بد کردی و غیبه بردیدی بر  
عضوهای کان بریدی با عقاب و بازخم  
**الاعراب** ضمیمه و ذو راجع است باعدی  
که فاعلش و الفرار مفعولش و کاذو از  
افعال تلخیصه مقاربه است و ضمیمه فصل  
اسمش و جمله فعلی در محل نصب که خبرش  
تقدیرش فکاذو الغیطة و می نماید  
که باز برای سببیت باشد و ضمیمه بر راجع  
باشد با مصدر و ذو ای بسبب المودة  
الفرار و اشلاء که فاعلش و این جمله

فعلی

فعلی در محل نصب که صفة اشلاء سنائلة  
و مع العقیان متعلق است لشالت و  
الرخم عطفست بر العقیان ای مع الرخم  
**حکس** علی الذی ناؤا عن فضل مدبره  
و عندما قاتلوا فی طاحنه  
و ذو الفرار فکاذو یغضون به  
اشلاء شالت مع العقیان الرخم  
**تمضی الیالی و لا یدرون عدتها**  
**ما لم تکن من لیالی الأشهر الحرم**  
**اللغة** المضی و المضاء بلد شتن الدرایة  
دانستن العد و العدة شمردن الشهر ماه  
الشهر و الأشهر جمع الأشهر الحرم ماههای  
حرام و آن چهار است ذو القعد و ذو الحجة  
و محرم و رجب غایت خوف و خیرت  
می دانستند که چند گذشته است مادام

معوضت عده ایام شریفان  
ایانی که بود از شهر محرم



که نبودی آن شبها از جمله شبهه‌های ماههای  
**حرام حاصل** آنکه کفار از بغیر و صحابه  
 چندان خوف داشتند که قطعا نمی‌کشند  
 که روز و شب چون هم‌کدر از ترس  
 جنگ و غزای مکر در ماههای حرام که ایشان  
 عدد این ماههای می‌دانستند بسبب آنکه  
 از جنگ‌های یون بودند و یقین بودند که مسلما  
 نان درین ماهها ایشان مقابلت نخواهند  
 کرد چرا که جنگ کردن درین ماهها حرام  
 است و در جاهلیت و اسلام قوله  
 منها اربعة حرم **منظوم**  
 پس گذشته شب که آنرا کس ندانستی  
 در غزاهای چون نبودی از شب ماه حرم  
**الاعراب** الیالی فاعل تمضی و تانیث  
 فعل بواسطه آنست که فاعل جمعست

ولایدر و نعطفت بر تمضی و ضمیر بارز  
 فاعلش و عدتها مفعولش و او مصدر لیت  
 مضاف بمفعول و فاعلش محذوفست  
 ای عذرتهم ایاتها و ما لم تکن ماء مادام است  
 و ضمیر لم یکن راجع است بایلی که اسمش و  
 جار و مجرور در محل نصب که خبرش این  
 ما لم تکن کائنا منها و الحرم صفة الاشهر است  
**محکم** لقد رآی عصمة الطعان شدتها  
 لما اباد یسيف النصر حدتها  
 فکم اقامت علی الايام عدتها  
 تمضی الیالی ولایدر و نعطفت  
 ما لم تکن من الیالی الاشهر الحرم  
**کما فی الدین ضیف جل ساحتهم**  
**یکل قرم الی اللحم العدی قرم**  
**اللحم** الذین والملة کیش الادیان و

همانکه درین شبها باطلان را  
 انهدام کردی که بکشتن قرم

کویا دین بود مهمانی که آمد فرو  
 در سرای دشمن و مشتاق لحم  
**الاعراب** کأن نلغی است از غل بسبب  
 ماء کافه و ما بعد او مبتداست و ضیف  
 خبرش و ضمیر کل راجع است با ضیف  
 که فاعلش و ساحتهم مفعولش و این جمله فعلی  
 در محل رفع که صفت ضیف ای ضیف  
 حال بساحتهم و کل متعلق است کل و  
 بالمعنی مع است ای مع کل قرم و الی اللحم  
 العدی متعلقست بقرم مقدم بر او ای  
 بکل سید حریص الی اللحم العدی و قرم  
 بخریک صفة قرم است بسکون و فاعله  
 بظرف است و ایشان مرد و صفت مشبهه  
 اند چون صعب و فرح و میانه ایشان  
 تجنیس خطی است **محکم**

و الملل جمع الحلول فرو آمدن القرم متمر  
 القرم جمع القرم آرز و مند کشتن بکوشش  
**مرحمه** کویا که دین اسلام مهمانی است  
 که فرو آمده است در عرصه کافران و ساء  
 حلت سرای ایشان هر مری و بهادری  
 که بکوشش دشمنان دین مشتهی و مشتاق  
 است **حاصل** آنکه دین اسلام بجهنم  
 ماند که در خانه دشمنان فرو آمده باشد  
 و این مهمان مضاحب بزرگی بهادری  
 باشد که بکوشش دشمنان بغایت مستهین  
 باشد و دایما اندیشه جنگ کردن با کفار  
 و کشتن ایشان کند و حریص باشد بر  
 کشتن کفار و تخن خون ایشان و مراد  
 از کل قرم بغیر است و صحابه و متابعان  
 ایشان **منظوم**



مهم الطفاة وقد بالواجز احتهم  
 في مدة قدرا وافيها اجاتهم  
 ادمهم على كفرهم يلفون راحتهم  
 كائنات الذين ضف حل ساحتهم  
 بکل قرم الى اللحم العدي قرم  
**تري من فوق مناجحة**  
**من الابطال ملتطم**  
**اللعنة** الحز کشیدن الخفیس لشکری  
 کبرج رکن دارد خلق و مینه و میس  
 و مقدّم و ساقه السباحة شنا و کردن  
 الا لتطام بریک دیگر طباج زدن **ترجمه**  
 میکشد دریای لشکر اسلام را بر سر  
 کافران یعنی حضرت رسالت در طلق  
 که آن لشکر بر بالای اسبان نیلای  
 رفتارند و آن دریای لشکر می اندازد

کلمه پسر لونه در حوضه خیزد  
 سر برآورد و بر سر خیزد

موجهای برهم زنده که عبار تست  
 از دیوان و ابطال که در میان لشکر  
 جوش و خروش میکنند محاربه و  
 مقاتله کفار **حاصل** آنکه آن متوران  
 که مشتهی بودند خون کافران لشکر کیران  
 بر سر کفار می کشیدند بجهت کارزار  
 با ایشان و آن لشکر بر بالای اسبان  
 نیز و سوار بودند چنانکه بدریایی  
 می داشتند که موج زنده و آن اسبان  
 از غایت تیز رفتن گویا که در دریا  
 شنا و می برند و آن لشکر انبوه  
 لیران و هلو نمان بودند که بعضی  
 در عقب بعضی می آمدند و جنگ می  
 کردند **منظر م**  
 می کشیدان بحر لشکر جمله بر اسبان سوار

موج می زند از دلای که رفتاری بهم

**الاعراب** ضمیر راجع است بارسول  
 علم السلام و فاعلش و ماضی محمفعولش  
 و می شاید که ضمیر راجع باشد بادی بطبق  
 اسنا مجازی کذا فی شرح الیزدی و فوق  
 در محل نصب که حال باشد از ضمیر بحر  
 یاد در محل جر که صفة خمیس تقدیرش  
 بحر زالباق فوق ساخته او خمیس را کین  
 فوقها و در فوق ضمیر نیست مقدر که  
 فاعلش راجع باذوالخا یا موصوف  
 و ضمیر تری راجع است با ساخته و جمله  
 فعلی در محل جر که صفتش ای ساخته  
 رامیه یا راجع است با خمیس و جمله صفة  
 اوست یا حال زو یا از ضمیر ظرف که راجع  
 است با خمیس کذا فی شرح السمرقندی  
 والوجه الاول من شرح الیزدی کت

و موج متعلق است بترمی و ملتطم صفت  
 موج است و من الابطال صفة بعد از  
 صفة ای موج ملتطم کایش من الابطال  
**خمیس** لقد ابادت لجیوشا غیه صالحة  
 حرب فشا سراج ناعحة  
 و الموت ید فی الهم کانا حة  
 بحر خمیس فوق ساخته  
 تری موج من الابطال ملتطم  
**من کل ملتدب لله**  
**یسطو شتاء صیل الکفر مضطلم**  
**اللعنة** الانتداب برودی با سح  
 کردن الاحتساب بر پوشیدن و قرا  
 شمار آوردن السطوحه بردن و گرفتن  
 بعنف الاستیصال و الاضطلام ازین  
 و بیخ بر کردن **ترجمه** آن موج لشکر اسلام

جمله تری ای که این بقیه دل

جمله تری ای که این بقیه دل



ان امر کس است که اجابت کنند است  
 دعوت حق را و فدا کنند است نفس  
 خود را در راه حق تعالی بجای آورده  
 است و صفت او آنست که میکشد بفر  
 کافران را بامثال و اقربان خویش  
 که برکنند اند بیخ و بنیاد درخت کفر را  
**حاصل** آنکه هر کدام ازین دلیران که  
 ایشانرا جنگ می طلبیدند اجابت  
 میکردند دعوت خواننده را از هر حق  
 و حمله بر کفار می بردند و کفر و کفار را  
 از بیخ برمی کنند و هیچ یک از ایشان  
 را زنده نمی گذاشتند و اصطلاح و استیصال  
 هر دو بیک معنی است و مقصود تاکید  
 و مبالغه است در استهلال کفار **مستطعم**  
 جمله از بهر خدا در کار نموده در غر

شماره ازین بکنده نیست کرده می بینم

الاعراب

**الاعراب** من کل منتدب بیان بخیر  
 است در بدت سابق و لله متعلق است  
 بمنتدب و در و حذف مضامی است  
 ای لدعوت الله و محتسب صفت منتدب  
 و در و ضم نیست راجع بمنتدب که فاعلش  
 چرا که اعتقاد بر موصوف کرده است و ضمیر  
 یسطور راجع است بمنتدب یا محتسب  
 و حمل فعلی در محل نصب که حال باشد از ان  
 تقدیرش ساطیا و مستأصل متعلق است  
 یسطو و بایعنی مع است و مصطلم جفته  
 مستأصل و الکفر متعلق است بمستأصل  
**نخمس** قوم شوارفه فی الفضل و الحسب  
 لا یطرون الی زهب و لاسلب  
 بل قصد هم قبل اهل الشرک و الرب  
 من کل منتدب لله محتسب

یسطو مستأصل الکفر مصطلم



**حَقَّ عِدَّتْ مِلَّةَ الْإِسْلَامِ وَبَشَّرَ بِهِمْ**

**مِنْ تَعْلِيلِ غَرِيبَتِهَا مَوْصُولَةَ الرَّحْمِ**

**الْفَهْ** الاسلام مسلمان شدن و مسلمان

الغريب غريب شدن الرحم زمدان

الارحام جمع ترجمه لشكر اسلام مداومت

نمودند بر محاربه و مقاتله كقار تا غاييتي

كه كشت دين اسلام بعد از انكه غريب بود

بيوپت شده با رحم و قرابت خويشت

بقاربت سيمه بغير حاصل انكه دين

اسلام در اقل حال غريب بود و چون

كقار مقهور و مغلوب گشتند و اسلام

قوت گرفت و هر كس بفطرت اصلي

خويش كه فطرت اسلام است رجوع

كردند مِلَّةِ اسلام را صله رحم حاصل شد

و با قارب قديمه خود باز گشت و در

دين با كرم

بازگشت به دين

باز

بيت اشارت گشت بان حديث كه سمر عليه  
السلام فرمود كه الاسلام بدا غريبا و سبعود  
كما بدا فطونى للغرباء يعنى دين اسلام  
كه ظاهر شد كس انرا قبول نمي كرد و عزيز  
نمي داشت كوييا بغربي مي مانست كه كس  
اورا نشناخت و عزيز ندارد بعد از ان  
بوجود بغير و حياه عزيز و كرامت گشت  
**منظوم** تا قوي شد مِلَّةِ اسلام از سعي همه  
كرد بد اول غريب آخر يكشت اردى هم  
**الاعراب** حتى غاييت يسطوست اى يسطو  
الى هذه الغايته و مِلَّةِ الاسلام است  
عدت و من هم و او حال است و ضمير  
منفصل مبتدا است و موصوله الرحم  
خبرش و اين جمله اسى در محل نصب  
كه حال باشد از مِلَّةِ الاسلام و چون حال



در موضع خیر واقع شده است و قایم مقام  
اوست اخیر استغنی است و بهم و من  
بعد شعلی اند بموصوله الرحم مقدم بر او  
و او مضاف است بمفعول خود ای  
موصوله رحمها **محکم**  
ثم الدين اقاموا في بعضهم  
لنصرة الذين اعلا ما نكلمهم  
و كدروا للاعداء صوم مشركهم  
حتى عدت مله الاسلام و هي بهم  
من بعد غرسها موصوله الرحم  
**بلفظة ابدان منضم خیر اب**  
**و خیر بقل فلم تبکم و لم تبکم**  
**اللفظ الكفاية** بایندهانی کردن ابدان  
و دایما همیشه الاب بدر الابهاء جمع البعل  
شوم البعولة جمع الیتیم بی بدر شدن

بایندهانی کردن ابدان  
بایندهانی کردن ابدان

الوام

یوم شدن **ترجمه** ضحان کرده شده است  
همیشه دین اسلام از لشکر اسلام بهترین  
بدری و بهترین شومری بس دین اسلام  
هرگز یتیم نخواهد شد و بی شوم نخواهد  
ماند **حاصل** آنکه این دلیران لشکر که اجابت  
دعوت حق نمودند و در راه حق جهاد  
کردند در راه سال کفار و قلع و قمع  
اعداء دین تا کسی سعی نمودند که مله  
اسلام و دین صبی که غریب بود پیوسته  
شد با رحم و قرابت خویش تا بمقامیت  
صحت بقی و صحابه بهترین بدری و  
بهترین همسری بس مله اسلام یتیم و  
بی همسر نباشد یعنی ضعیف نباشد و  
و بر شیده آنست که جنانک بدر سبب  
ظهور فرزند است حضرت رسالت علیه السلام

ای و می بهم موصوله مكفوله و نصب بانکه  
خیر عدت باشد ای حتی عدت  
مله الاسلام مكفوله یا حال باشد از الرحم  
که فاعل موصوله است یا از مله الاسلام  
و ابد اظرف مكفوله است و متهم و بخیر  
متعلق اند با و و خیر بعل عطفست  
بر خیر اب و فلم تبکم فاء تفریع است  
و ضم فاعل در لم تبکم و لم تبکم راجع است  
بامله الاسلام **محکم**  
مفصولة عنده اهل الفضل والرب  
مقبولة عنده اهل الفضل والرب  
مشمولة بهدی اصحاب حیرتی  
مكفولة ابدانهم بحیرات  
و خیر بعل فلم تبکم و لم تبکم  
**هم الحبال فسل عنهم مضاد محکم**

عن اولی الهنالك والکلب

ما زاد آقا منضم فی محکم مضطرب  
ما زاد آقا منضم فی محکم مضطرب

سبب ظهور ملت است بس بدر مله باشد  
و جنانک که شوم متهم در حال زنی باشد  
و دارای او میکند بخی نیز دارای دین  
و مله میکند بس که خدای ملت باشد  
و درین بیت اشارتست باینکه تاقیامت  
طایفه از امت باشند که تقویت دین  
اسلام کنند جنانکه در حدیث آنست  
لا يزال طایفة من امتی قایمین بالحق  
لا یقرهم من خذلهم ولا من  
خالهم حتی یتاتی امر الله و هم علی ذلك  
**منظم** دین از ایشان یافت بهتر شوم و  
سوکی اروی جدا شد رفت از و دردم  
**الاعراب** مكفولة در و ذو وجه است  
سرع بانکه خیر مبتداء محذوف  
باشد ای علی مكفولة یا خیر بعد از خیر

ای



**اللف** المصادمة والاصدام بهم و  
 كوفتن **رجه** ایشان کوچه‌ای جلالت  
 و شجاعت اند یعنی امواج دریای  
 لشکر اسلام که عبارتست از هلوایان  
 ایشان پس بر سر حال ایشان را از  
 معارض ایشان که در کرب یا ایشان  
 معارضه کرده است که دیده است  
 از ایشان در هر معرکه و از ضرب تیغ  
 و سنان ایشان بر سر آن معارض  
 چه رسیده است **حاصل** آنکه آن  
 دلیران لشکر باوچه‌ها مانند در قتل  
 و استقرار و وقار و استقامت  
 و ثبات قدم پس توای مخاطب  
 کیفیت قتال ایشان از معارضان  
 ایشان بر سر که چه زحمت دیدند

و چه مشقه کشیدند از ایشان در هر معرکه  
 و جنگ کا **حقی** **منطق**  
 کوچه‌ها بودند جای حرب از ایشان باز پرس  
 تا بگویند آنچه دیدستند از ایشان در هر  
**الاعراب** هم مبتداست و الجبال خبرش  
 و غیره راجع است باشد و عنهم متعلق  
 است بسل و مصادم هم مفعول است  
 و ذرا را در رود و وجه و است یکی  
 آنکه مادر محل رفع باشد که مبتدا و ذال اسم  
 موصول یعنی الذی و در رأی ضمیر  
 راجع بامضا مهم که فاعلش و این جمله  
 فعلی صله‌ذا و عایدش محذوف  
 و موصول با صله در محل رفع که خبر ما  
 تقدیرش ای شیء الذی راه و می شاید  
 که اسم موصول مبتدا باشد و ماء استنهام



خبرش مقدم بر تقدیرش الذی راه ای  
شیء دوم آنکه مادر محل نصب باشد  
که مفعول رأی یا مفعول دوم سل و  
وذا از این باشد تقدیرش ای شیء  
رأی و مرد و وجهاء استغفای است  
و اختلاف در محل اعراب اوست  
و منهم متعلق است بر رأی و مجنبن  
فی کل مضطرب **محکم**  
ان كنت فی جامع الاوقات خادمهم  
فقرت بالنصر اتفقوا معاهم  
ان كنت فی حال حرب کل منادهم  
لم الحبال فسل عنهم مصادهم  
مادر رأی منهم فکل مضطرب  
**فصل حنیفا و سل بک و سل اعدا**  
**فصول حنیف** **محکم** **محکم**  
لهم

بازمان خبری از آن  
که در آنجا  
که در آنجا  
که در آنجا

اللعن

**اللعن** حنین نام وادی است میان  
که و طایف و بدر نام جامیست در حجاز  
و اعد نام کوهیست در مکه **الفصل**  
جدایی الفصول جمع الحنف مکرر الحنف  
جمع الادعی سخت تر الوخم طاعون  
**برجه** دیگر بر سر از و اوقات  
غزاه حنین و حادثات غزاه بدر و غزاه  
اخذ فصول و ابواب مکرر را که از لشکر  
اسلام بکفار رسیده است که سخت  
بود از و با و طاعون **حاصل** آنکه  
احوال کفار ازین موهبا بر سر تابان  
حال بیان کنند که از لشکر اسلام چه بکلیات  
و مصیبات بایشان رسید و چه کوه و ملک  
شدن **منظوم**  
از حنین و بدر و از کوه اخذ میکن سوال

تا بخوانند فصلهای مکرر سخت در آن

**الاعراب** پیل اصلش استل است  
هنر عین الفعل را برای تخفیف حذف  
کردند بعد از نقل حرکت با قبل و او مقتضی  
دو مفعول است حنیفا مفعول اول و  
فصول مفعول دوم و می شاید که فصول  
بدل باشد از حنیفا و از معطوفات آن  
و اسناد سوال باین مواضع بطریق  
مجاز است و لهم متعلق است بحذوفی  
در محل که صفت حنف ای حنف  
ثابت لغم و ادعی صفت بعد از صفت  
و او اسم تفصیل است مستعمل بمن و  
من و خم متعلق است با و **محکم**  
و پیل بنور عین الصرف الذی وردا  
و حص حص کم نالوا به عددا  
و سل موازن مل افواها

و سل حنیفا و سل بک و سل اعدا  
فصول حذف بهم ادعی من  
**المصدر البیض حمرا بعد ما وردت**  
**من الودی کل مشوخی من الاعمی**  
**اللعن** الا صدار باز کرد انید الابیض  
سفید البیض جمع الاحمر سرح  
الجر جمع الورد آدن و رسیدن الاسود  
سیاه شدن اللهم موی حعد اللهم جمع  
**برجه** آن دیوان لشکر اسلام بیرون  
آورند بودند شمشیرهای سفید  
در خشنده را در حالتی که شمشیر شده  
بود از ظلمت کفر و طغیان یا بعد از  
آنکه این شمشیرها کرد بر کرد سحر  
دشمن بر کردید بود و بهای  
سپاه ایشان رسید **حاصل**

بازمان خبری از آن  
که در آنجا  
که در آنجا  
که در آنجا



آنکه دلیرانی که اجابت دعوت حق  
کردند یعنی بودند که در غز او جنگ  
شمشیرهای خود سرخ و خون آلوده  
می کردند ایندند بعد از آنکه آن شمشیر  
های کرد بر کرد سر دشمن بر کردیده  
بود و بهمه مویرای سیاه ایشان رسید  
و شمشیرها از سرد شمشیر وقتی بر می کرد  
فتند که سرخ و خون آلوده شده بودند  
دند **منظوم**  
سرخ کردند خون دشمنان شمشیرها  
چون فرو می شد می اندر سیاه می گم  
**الاعراب** المصدری منصوبست بر مدح  
و او اسم فاعل است از برای جمع مذکر  
و مضاف است بلفعل اول اصلش  
مصدرین است نون باضافه ساقط

شد

شد و ما بعدش مجرور است باضا  
فت و می شاید که نون بجهت تخفیف  
ساقط شده باشد و ما بعدش منصوب  
باشد بر مفعولیت چه در اسم فاعل که  
معرف بلام است حذف نون رواست  
با وجود عمل بجهت تخفیف و فاعلش  
ضمیر بیت مقدر راجع بآلف لام تقدیر  
کلام اینست اعني باخمس الموصوف  
بالاوصاف المذكورة الذي يصدر عن  
السيوف البيض و حموا حال است از  
البيض و بعد متعلق است با مصدری  
و مضاف است با بعد و ما مصدری  
با ما بعد خود در تقدیر مصدر است که  
مضاف الیه ای بعد و ر و دها و ضمیر  
و ر دت راجع است با البيض که



فاعلش وكل مسود مفعولش ومن  
العدی حال است از كل مسود و تقدیم  
حال بواسطه تنکید و الحال است و او  
در اصل صفة بوده است و من الهم  
متعلق است بمسود **کمال**  
کم مقلة لهم في الحرب ما رقدت  
و کم اکف لهم يوم الوغاطوت  
و کم بهم ما رشك للعدی خدمت  
المصدری الدخی حرا بعد ما وردت  
من العدی كل مسود من الهم  
**و التائبین بسم الخط مائة اکت**  
**افلامهم حرف جسيم غير متع**  
**اللغة** الكتابة نوشتن الاسمين  
کنندم کون السمر جمع الخط نام موضعیت  
کنیزه های نیک را با آنجا نسبت کنند

آلامها

و فی ذلک لکفری ان یسبح  
فی الزینة و العیش  
و فی ذلک لکفری ان یسبح

العلم

العلم معروف الاقلام جمع الحرف کنا  
الحروف جمع الجسم تن الأجسام جمع  
الانعام منقوط شدن **مرح** و ابن لشکر  
اسلام نویسنده بودند بقلمهای زماح خویش  
بر تختهای وجود کافران و نگذاشته  
بود آن قلمهای ایشان حرف بدن کا  
فران را غیر منقوط یا آنکه نگذاشته بود  
میچ طرفی از اطراف بدن ایشان را  
که اثر بنقطه سرخ منقوط کرده بودند  
**حاصل** آنکه میچ کافری نماند بود که لشکر  
اسلام بنوک نین و جرد او را خسته بود  
و زخم دار نگرده و شمشیر از سر ایشان  
کاهی بر می گرفتند که سرخ و خون آلوده  
شد بود چون صفحه که نوشته شده  
باشد و منقوط گشته و نقطه های خون



بر وجود ایشان بمنزله نقطه بود  
 بر حروف **منطوقه**  
 می نوشتندی بنین خط شرعی بریدن  
 حرف جستی بر نقطه نوشته بودی آن قلم  
**الاعراب** الکاتین عطف است بر مصدری  
 البیض تقدیرش اعنی الکاتین و بسم  
 الخط متعلق است باو و اقلامها فاعل  
 ترک و ضمیر راجع است باش و حرف فیه  
 جسم مفعولش و تنوین در جسم عوض  
 است از مضاف الیه ای چنانچه و این  
 جمله منفی در محل نصب که حال باشد  
 از ضمیر الخط که مفعول بواسطه است  
 ای غیث تارکه اقلامها و بر روایت اقلامهم  
 جمله منفی حال باشد از ضمیر و الکاتین  
 و غیر منجم مفعول دوّم ترک **محسوس**

والکاتین

لشکر انوار و نور و نور و نور  
 والکاتین جیوشا طالمافکت  
 والصارین رقابا اطرا شرکت  
 والقاریین بیض الهدا عرکت  
 والکاتین بسم الخط مآ ترک  
 اقلامها حرف ضم غیر منجم  
**شای السیاح** لضم میا تکریم  
**والورد** میا تکریم السیاح  
**اللقیه** الشوک تمام سلاح شدن السیاح  
 ساز جنگ الاسلحه السیاح نشان یعنی  
 نشانه در روی آدمی که بان استدلال  
 کنند بر حسن حال او یا قبح آن التبیان  
 جدا و کردن الورد کل الامتیاز جدا و  
 شدن السلام درختیست در باغی  
 بقایت می منفعت **ترجمه** دلیران لشکر  
 اسلام تمام سلاح بودند و در زیر سلاح

لشکر انوار و نور و نور و نور



باشوکت و هیبت و مرایشان را بسیار  
 است که تمیز ایشان است یعنی بنور  
 پیشانی و صفای چهره بیدار و نماینده  
 بودند و حال آنکه درخت کل ممتاز  
 می شود بسیار از درخت خار و سلم  
**حاصل** آنکه لشکر اسلام در غزات نام کلاع  
 بودند و بسیار جوشن و درجه  
 ایشان نشانی بود که بدان ممتاز می  
 کشیدند از کفار چنانکه هر کس که ایشان را  
 می دیدی شناختی که ایشان اهل  
 اسلام اند و دشمنان ایشان اهل  
 کفر چه درخت وجود لشکر اسلام  
 را کل های خوش بوی معرفت و مبدء  
 بیت بود و درخت وجود لشکر کفار  
 چون درخت سلم بی ثمر و بی منفعت

بود لا جرم دست قضا و قدر از  
 بیخ و بنیادش بر کند و این بیت  
 اشاره تست باین آیه قوله تعالی سُبْحَانَ  
 قی و جهرهم من اثر التَّجْوِدِ و این  
 حدیث که مَن تَوَكَّلَ صَلَوَاتُهُ بِاللَّيْلِ  
 حَسَنٌ وَجْهُهُ فِي بَالِ النَّهَارِ **منظوم**  
 آن کسان سخنران که سیمایشان بدین  
 کل برنگ و بوی خود ممتاز گردد از سلم  
**الاعراب** شاکلی اسم فاعل است از شکر  
 اصلش شایک بعد از قلب باء عین  
 الفعل باللام الفعل اعلال قاضی کردند  
 و او خبر مبتدای محذوف است ای سلم  
 شاکلی السلاع و می شاید که مبتدای باشد  
 و جمله اسمی که بعد از اوست خبرش  
 ای شاکلی السلاع علامه لهم ای مذهب



الكلية في نعت كل منهم علامة مميزة لهم  
 كذا في شرح السمرقندي و او مضافت  
 بفعل المت شاكى سلاحهم و سببا مبتداء  
 تكون است تخصيص يافته است  
 بتقديم خبر باب صفت و لهم خبر ش  
 مقدم برو و ضمير فاعل و يتميز هم راجع  
 است باسبما و اين جمله فعلى در محل  
 رفع كه صفتش اى لهم سببا مميزة  
 لهم و الورد مبتداء است و ضمير فاعل  
 در ممتاز راجع است باو و اين جمله  
 فعلية در محل رفع كه خبرش اى الورد  
 ممتاز و اين و او حال است و جمله اسى  
 در محل نصب است بر حال و بالشيء  
 و من السلام متعلقند بمتناز **تخمس**  
 لهم سلاح على الاعدى عليهم

بى

فحل من في سبيل الحق حرمهم  
 و عمن في البرابا لا حرمهم  
 شاكى السلاح هم سببا يتميز هم  
 و الورد ممتاز بالسيا من السلام  
**يهدى اليك راية النصر**  
**فخصيت النية في الاحكام على**  
**اللقه** الامعاء مدينة فرستادن  
 النصر و النصر يادى كردن النصر  
 بوى خوشى الكم بخلاف شكوفه الاحكام  
 جمع الكى دلاور الكما جمع بطريق مديه  
 مى آورد بسوى تو بادى نصره و ظفر  
 بوى خوش ايشان ترا بس مى بندارى تو كه  
 مر شجاعى و دليلى از لشكر اسلام كه در زير  
 سلاح خويش بهران است همچون شكوفه  
 كه در برده غلاف خود بهران باشد

كوي كه در ايكوت در غار  
 بادى بوى بوى تو بهر



**حاصل** آنکه هرگاه که لشکر اسلام با کفار  
در جنگ می‌رفتند از بادهای نَصْر  
و فتح و ظفر ایشان بویهای خوش  
بشام مسلمانان می‌رسید تا توپنداشتی  
که شجاعی از ایشان در میان سلاحها چون  
شکوفه بود در میان غلامان بعضی می‌ج  
کس بر ایشان غالب نمی‌شد تا ایشان را  
از سلاح برهنه کند بلکه بعد از جنگ سلاحهای  
ایشان بچنان بقراری باقی بود و غرق  
سلاح بودند همچنانکه شکوفه غرق غلافست  
**منظوم** میرساند باده نَصْر بر تو بوی سحر  
چون بهار اندر سر غنچه شده ثابت قدم  
**الاحاب** الیک متعلق است بتهنیت  
و ریاح فاعلش و تانیث فعل بواسطه  
آنست که فاعل جمع است و نشر هم مفعولش

و غیر او راجع است با شما کی السِّلَاح  
و فحسب فاء تفریمست و غیر مخاطب  
فاعل تحسب و او مقتضی دو مفعول است  
الزَّمر مفعول اول و کل یکی مفعول دوم  
و فی الاکمام در محل نصب که حال باشد  
از الزمر ای حال کونه ثابتا فی الاکمام  
**مجلس** هم الذی اطاب الله ذکرهم  
و قد اقام علی الاعداء نصرهم  
کما افاض علی الاکوان عطرهم  
تهدی الیک ریاح النصر نشرهم  
فحسب الزمر فی الاکمام کل یکی  
**کاتم** **ظهور الخیل ثبت زنی المزم**  
**اللعنه** الظهور ثبت الظهور جمع الخیل  
اسب و اسبان الخیل جمع الذن و الثبات

از مظاهر طاهره

بجایگاه



مرجه بر وید و ریش التیات جمع  
 الریون زمین بلند الرما جمع الشدة سختی  
 الحزمة دسته گیاه الحزم جمع الخزام  
 پاردم الحرم جمع رجه کوبیا که لشکر اسلام  
 بر پشتهای اسبان خود در خها بودند  
 که بر زمین بلند رسته باشد و این مشابه  
 ایشان بآن درختان از جهت فوق ضبط  
 و احتیاط ایشان است در سوارى  
 و حرب که هر یادی و صیحه از جای میرو  
 نه از جهت محکم گردانیدن زینها که بر پشت  
 اسب است بنگهای قوی **حاصل**  
 آنکه که آن دلیل آن بر پشتهای اسبان بدختان  
 مانند بودند که بر بلندها رسته باشند و قوت  
 نه محکم تنگ و زین که بر پشت اسبان است  
**منظوم** کوبیا بر پشت اسبان چون پشت کون

ز این نثری بود در دین سینه زکرت در

الاعراب

**الاعراب** ضمیر متصل بکاف اسم اوست  
 و نبت خبرش و ربا اسمیست مقصور  
 تقدیرا مجرور باضافت و فی ظهور الخیل  
 در محل نصب که حال باشد از ضمیر کاتم که  
 فی المعنی مفعول است و عامل در حال معنی  
 تشبیه است تقدیرش انهم یشتبهون نبت  
 ربا حال کونهم را کبیین علی ظهور الخیل  
 و من شد الحزم متعلق بعنی تشبیه  
 من مذالجه و لا من شد الحزم لاء عاطفه  
 است عطف بر ما قبل **کلیس**  
 ما نال قط عدو منهم ارب  
 بل جاز اکل عدو منهم کرب  
 و ان تم اقبلوا فی حرمهم مر با  
 کاتم فی ظهور الخیل نبت  
 من شد الحزم لا من شد الحزم



کتاب الفقه فی بیان حقایق  
 ۳۹۹  
 فی بیان حقایق

**طَارَتْ قُلُوبُ الْعَدَى مِنْ بَاسِهِمْ فَرَقًا**  
**فَمَا تَفَرَّقَ بَيْنَ الْبِهِمِ وَالْبِهِمِ**  
**اللعن** الطیران بریدن و شتافتن  
 الباس سختی و کارزار و عذاب التفریق  
 برکنند کردن و جدا کردن البهمة بحجة بزرگاله  
 البهم جمع البهمة دلیله البهم جمع **مرجه** برید  
 است دهاء دشمنان دین از بطش و  
 قهر لشکر اسلام از جهت ترسی که بدلهای  
 ایشان راه یافته بود پس فرق نمی کردند  
 از ترس و بیم میان بهایم که نفع قوه و  
 استطاعت حربند اردو میان  
 دلیله ان جنگ جوی **عامل** اند دلهای  
 کافران از غایت شدة و سختی جنگ  
 جنان متحیر **موج** مانده بودند که عقلتاری  
 ایشان بکلی زایل نشد برترید که میان

بهایم

بهایم و دلیله ان فرق نمی کردند و از لشکر  
 اسلام جنان ترسیده بودند که هر یکا یکی  
 که می دیدند می بنداشتند که هر کوا فی  
 و بها در است **منظور** **م**  
 کرزه برد لهای کفار او فتاد از ترس  
 جار بای از آدمی نشناختندی از ترس **م**  
**الاعراب** قلوب العدی فاعل طارت  
 و تانیدت فعل بواسطه آنست که فاعل  
 جمع است و من باء بهم متعلق است  
 با و و فرق قائم است البهمة جمله  
 و می شاید که حال باشد از قلوب العدی  
 ای فارقین خائضین و فَمَا تَفَرَّقَ فَأَ  
 تفریست و ماء نفی و ضمیر تفرَّق را جمع  
 است با العدی که فاعلش و بین مفعول  
 فی و او از ظرف لازم الاضافه است



و ما بعد اومضاف اليه **حکم**  
 قلوب اعدائهم قد اودعت حرقا  
 وفي الدجى تشنكى احفانهم ارفا  
 لما على قدرهم بالمصطفى و رقا  
 طارت قلوب العدى من باسهم  
 فبا تفرق بين الهمم والهمم  
**وَمَنْ يَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ نُصْرَةً**  
**إِنْ تَلْقَاهُ الْأَشْدُّ فِي آجَامِهِمْ**  
**الْفَحْشَاءُ** الاسد شیر الاسد جمع الائمة  
 بيشه شیر الاحم جمع الاجام جمع الجمع  
 الوجوم خاموش شدن از خشم  
 با از اندوه **برحه** و هر که نصرت و ظفر  
 او بسبب بغیر خدا بوده باشد اگر  
 به بدند او را شیران که در پیشه رای  
 باشند فرو نشینند و خاموش شوند

بیشتر  
 بیهوش  
 بیهوش  
 بیهوش

بیشتر  
 بیهوش

از

از خوف و بیم او **حاصل** آنکه اگر کافران  
 از لشکر اسلام در خوف و بیم بوده باشند  
 غریب و غریب و عجیب نیست  
 زیرا که هر کس که رسول خدا یا یکی از پیغمبر  
 او باشد اگر شیر او را در بيشه خود که مقام  
 و ما وای اوست بپند البتة از و بترسد  
 لطمه که او را از رسول الله باشد یا و رکت  
 شیر اگر در وی رسد بگریزد از وی و اگر  
**صطلم** من تکل من شرطیست در محل  
 رفع که مبتدا و جمله شرطی در مصراع  
 ثانی در محل رفع که خبرش ای المستنصر  
 بر رسول الله و اجم منه الاسد عند لقائه  
 و تکل مجزوم است بمن و نصرت اسمش  
 و بر رسول الله خبرش مقدم بر اسم و تلقه  
 مجزوم است بان و الاشد فاعلش







و او از برای تاکید نفی است و تری تقدیر  
منصوب است بکن کما فی قوله تعالی  
ولکن ترضی عنک الیهود و او از افعال  
قلوبست و مقتضی دو مفعول و من  
ولی من زاید است و ولیا مفعول  
اول و غیر منتصم مفعول دوم و به سعلق  
است بمنتصم و ضمیر او راجع است با  
رسول الله و لامن عدو عطف بر  
من ولی و غیر منتصم عطف بر غیر منتصم  
ای ولی تری عدو و غیر منتصم **محسوس**  
نور الاله بدافى قالب البشر  
مبشر و ندیرا کاسف الضرر  
فلن تری منه الاجیر منکسر  
ولن تری من ولی غیر منتصم  
به و لامن عدو غیر منتصم

خوا

در حصن دین در آمده باشد جنانک  
بالحجۃ اشرافاً و بشیء یا اجم

**احل ائمتہ فی حوزہ علمیه**  
**کالیت کل مع الاشبال**  
**اللحہ** الاحلال فرود آوردن  
الحز زحصار الیث شیر الیوت جمع  
الشبل بحجۃ شیر الاشبال جمع **مرحمہ**  
فرود آورد ائمت خود را در بناہ دین  
و ملہ خود در پیشہ **ماصل** انکہ شاعر تشبیه  
حضرت رسالت بشیر میکند همچنانک شیر  
در پیشہ خود اولاد خود را بنوعی مخا  
فظت مینماید کہ میخ دشمن را مجال  
آن نیست کہ گردد آن پیشہ کرد و  
آفتی با اولاد او رساند همچنین حضرت  
محمدی امت خود را کہ فرزندان طریقت  
اویند در پیشہ دین خود چنان نگاه  
میدارد کہ میخ دشمن را مجال تعرض

در حصن دین در آمده باشد جنانک  
بالحجۃ اشرافاً و بشیء یا اجم  
چنانکہ شیر فرود آورد  
اولاد خود را



بحال ایشان نیست و وجه شبه  
آنست که مجناتک شیر را سلطنت  
و شجاعت و مہدیت و بطش و شدت  
مست آنحضرت را شدت و بطش  
و سیاست و غیرها با اعدای دینست  
**منظوم** اُمّت خود را نشانند در حصار ملّٰس  
چو شیری کوشینند باینجه اندراج  
**الاعراب** ضمیر اهل راجع است بارسکول  
که فاعلس و اُمّت مفعولس و فی جز  
متعلق است باؤ و کاللیث متعلقست  
نحوذ و فی در محل نصبت که صفت موصوف  
محدوف و تقدیرش اهل احلا لا مثل  
اللیث و می شاید که حال باشد از صمّ اهل  
ای مُمَثِّلًا لِللیث و ضمیر فاعل در محل  
راجع است بباللیث و این جمله فعلی

۱۷

در محل نصبت که حال باشد از اللّٰیث که  
فی المعنی مفعول است و عامل در حال  
معنی تشبیه است ای تشبیه اللّٰیث حال  
کونه حالا و مع الاشبال در محل نصبت که  
حال باشد از ضمیر حلّ ای مصاحبًا للاشبال  
و فی الأجر معلق است بکلّ **محمّد**  
قدمات حاظه قهر اعلیٰ

و سوف یصلیٰ محمدا بعدد له  
من حمله و ایادیہ و رحمہ  
اھل ائمہ فی جز ملّٰس  
کا اللّٰیث طبع الاشبال و اجم  
**کَمْ جَدَلْتُ کَلِمَاتِ اللّٰهِ مِنْ جَدَلٍ فِیْهِ**  
**و کَمْ خَصَمْتُ الْبِرّهَانَ مِنْ خَصْمٍ**  
**اللقب** التجدیل بر زمین افکندن  
الکلمة سخن الکلمات جمع الجدل حکم

بسیار از این کلمات  
در این کتاب است  
که در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب



یافتن و بر زمین زدن الحاصم غلبه  
کردن مخصوصت البرهان حجّت  
پیدا البراهین جمع بسیار بر زمین  
انداخت است کلمات الله مجادل  
و معارض و بهیچ را و بسیار غلبه  
کرده است بر آن انحصار یعنی قرآن  
بر خصوص و معارضان که از معارضه عاجز  
شدند و مقاتله بر مکالمه اختیار کردن  
**حاصل** آنکه بسا مجادله و خصوصیت  
کنند در دین محمدی که قرآن او را  
بر خاک مذکّر انداخت و خوار و خاک  
سار گردانید و بسا حجّت نقلی و عقلی  
که بر آن خصم غالب آمد و او را زبون  
و عاجز گردانید **منطوق**  
هر که با قرآن بجنگد آنکه بیفتد در خاک

گفت و گو منکر از زبان او نشنیده ام

الاعراب

**الاعراب** که جدّ گشت کم خیرست یا استنهام  
و میبزش محذوفست تقدیرش کم  
تجدیل او کم مّنه و او مفعول مطلق  
فعل است یا مفعول فیه علی اختلاف  
التقدیرین و کلمات الله فاعل جدّ گشت  
و من حدل مفعولش و من زاید است  
کذا فی شرح السمرقندی و فیه متعلق است  
بجدّ گشت و ضمیر او راجع است به رسول  
و مصراع ثانی بر قیاس مصراع اول است  
در اعراب **کجاست**  
ادا و قفت عدا فی صرقف المحل  
ولیس ینفعی قوی و لا علی  
بالی سوی المصطفی فی الحشر یشفع لی  
کم جدّ گشت کلمات الله من جدّ گشت  
و کم حصم الیرقان من حصم



فصل در بیان فضیلت علم و ادب

**کفایه بالعلم فی الایامی معجزه**  
**فی الجاهلیة والتأجیب فی الیثم**  
**الف** الکفایة بسند کردن الایامی  
 نانو بسند الجاهلیة پیش از آمدن بنفیر  
 التأجیب کسی را ادب آموختن  
 و ادب کردن **رحه** بسند است  
 ترا ای مخاطب از معجزه آن حضرت  
 علی که در ذات او را هیچ بود در  
 زمان جاهلیت با و جوانکه بر کسی تعلم  
 نکرده بود و آتی محض بود و مجتنب  
 بسند است ترا از معجزه او آنکه  
 متادب بود با حسن آداب در حالتی  
 که یتیم بود و پدری و مری نداشت  
**حاصل** آنکه این مقدار از معجزه آنحضرت  
 ترا کافی است که با وجود آنکه آتی بود

و

و هیچ نتواند بود و ننوشت علم  
 کامل و آتی داشت و کار علم و حکمت  
 در بطاح سینه او جاری گشته چنانکه  
 علم اولین و آخرین قطره از دریای  
 علم اوست چنانکه گفته اند **شعبه**  
 کار من که بکتاب نرفت و خط نبست  
 بنفیر مسأله آموز صد مدرس شد  
 و مجتنب کافی است ترا بجزه دیگر  
 آنکه او یتیم بود و پدری نداشت  
 که او را ترابیتی کردی و ادب آموختی  
 و مع هذا با حسن اخلاق و آداب  
 آراسته بود چنانکه تمام خلایق از  
 مکتب خانه آداب و اخلاق او متادب  
 و متخلق می شوند و **عزیز**  
 او را ادب آموخته چنانکه گفت



اَدْبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنُ تِلَادِي وَمَرَاد  
از زمان جاہلیت و قنیت کثرت  
سابق مندرس شده باشند و شریعتی  
دیگر ظاهر نشده و مردم در دینهای  
متفرق گشته باشند و فترتی عظیم  
ظاهر شده قوله تعالی یا ایها الناس قد  
جاءکم رسولنا ببین لکم علی فتر  
من الرسل الایه درین بیت اشارت  
بان قصه که در آن روز که قریش  
بناء کعبه میکردند و آنحضرت بموافقت  
ایشان سبک میکشید در آن حالت  
عورت او منکشف شد از غیب  
آوازی شنید که عورت بیوش و جامه  
فرو انداز که کشف عورت حرام است  
**منظم** این قدر کافی ز معجزاتک نیست انوحي

ای بر علم بود و بر من اندر یستم

الاعراب

**الاعراب** بالعلم بآء زائده است والعلم  
فاعل کفاک و ضم متصل مفعولش چون  
کفی بالله شهیدا و فی الای حال است  
از العلم ای حاصل فی الای و بمن تیسر  
از نسبت جمله و فی الجاهلیت متعلق است  
بکفاک یا حال است از العلم و التاء دیب  
عطفست بر محل بالعلم ای کفاک التاء دیب  
و فی الایتم حال است از التاء دیب  
و فی الای حاصل فی الحال الایتم **محمّد**  
آیات ظهرت بالحق مبرر  
لها معان مدت للحق موخره  
لسایر المبلغ اصحت معجزه  
کفاک بالعلم فی الای معجزه  
فی الجاهلیت و التاء دیب الایتم  
چون از غزا و جهاد فارغ شد



شروع کرد در بیان نظم قصیده  
و مصدوقه حال و مجموع آن بیت و  
یک بیت است من قوله قدمت  
بخدمت استقیل به الی الاخره  
**خدمت به بخدمت استقیل به**  
**ذنوب غم مضی فی الشعو**  
**اللعنه** الاستقیال اقامت خواستن  
الذنب گناه الذنوب جمع الغزندی  
الاعمار جمع الشعو دانستن و قافیه  
گفتن **برجم** خدمت کردم او را بدی  
که اثر و سیله می سازم و بآن طلب  
عفو میکنم از گناهان عمری که گذشته  
است در مدح و غزل و خدمت  
اصل دنیا **حاصل** آنکس شاعر میگوید که من  
عمر خود در شعر و خدمت سلاطین

در بیان این شعر  
در مدح و غزل و خدمت  
سلاطین

صرف کردم و چون دانستم که آن  
مهم گناه و تضییع عمر است از آن رجوع  
کردم و شروع در مدح آنحضرت کردم  
و این قصیده گفت و باین وسیله طلب  
عفو میکنم از حضرت عزت که گناهان  
گذشته مرا ببیامرزد و مرعری که در  
مدح اصل دنیا گفته ام و خدمتی که از برای  
ایشان کرده که آن همه گناه و معصیت  
است از من عفو کند و در گذاردند **مقطوعه**  
خدمتشن کردم بدی تا بخشندم گناه  
ز آنکه غم صرف شد در گفتن شعر خدمت  
**الاعراب** جمع مفعول در خدمت راجع است  
بامرسول الله و بدی متعلق است باو  
و ذنوب مفعول استقیل و به متعلق  
است باو و ضمیر راجع است بامدیج و







ز دم تا این وسیله از ورطه هلاک  
 نجات یافتیم **منظوم**  
 کرده اند که در کرم عصیان و میترسم از آن  
 گویا با این دو حرفت مجوسدیم از نعم  
**الاعراب** از تعلیل استقیل است ای  
 استقیل لتقلید مما اتای و ضمیر فاعل در  
 قلدانی راجع است باشعر و خدم  
 و او مقتضی و منفعل است ضمیر متکلم  
 منفعل اول و موصول با جمله در محل نصب  
 که منفعل و ضم و عواقبه منفعل مجهول  
 کشی و ضمیر او راجع است با ما و این جمله  
 صله و عاید تا و هر یک خبر کائنات و ضمیر متکلم  
 اسمش و او با اسم و خبر در محل نصب  
 که حال باشد از ضمیر متکلم در قلدانی  
 تقدیرش قلدانی حال کونی بواسطه

التقلید

التقلید مشابها لهدی و بها بایست  
 است و ضمیر راجع است باشعر و خدم  
 و من النعم بیان مداست و صفت  
 اوست ای مدای کائنات من النعم  
**کلمه** السعی للرزق صواب می مدامس  
 و العر بالسفر قد زادت یبه  
 ماصلتی و انقصت متی اطایده  
 از قلدانی ماحشی عواقبه

کائناتی همایندی میب النعم  
**أَطْعَمْتُ غَيْرِي الصَّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ وَطَعَمْتُ**  
**وَأَحْصَلْتُ الْأَعْلَى الْأَنْبَاءَ وَطَعَمْتُ**  
**اللَّعْمَ الصَّبَا كَوْدِي الْخُصُوكَ**

حاصل شدن الاثم بن الاثم جمع الندم  
 بشیما فی ترجمه فرمان برداری کردم  
 کمراس ایتام صبارا در حالت اشتغال

مدرسه علمیه

مدرسه علمیه



بشعر و خدمت اسل دنیا و حاصل نکردم  
 ذخیره بجفت خود مگر کناه و بشیانی  
 و حسرت حاصل آنکه میگوید که از غرور  
 جوانی و نادانی غمغریز بغیر از حسرت  
 و بشیانی و ندامت چیزی دیگر نیست  
**منظوم** منم که نیست شب و روز جز کنه کارم  
 کناه کردم و امید عفو میدارم **منظوم**  
 برده ام فرمان کار کو دلی در ره دو حال  
 هیچ حاصل زان ندارم جز کناهان و ندام  
**الاعراب** غمی الصبأ مفعول اطلعت و  
 فی الحالتین متعلق است با و و ما حصلت  
 عطفست بر اطعت و می شاید که او و مال  
 و جمله منفیّه در محل نصب که حال باشند  
 از ضمیر اطعت ای غیر محصل و علی الاثم  
 متعلق است بحصلت و او مستثنی

منه

مفرغ است و مستثنی منه محذوفست  
 تقدیرش و ما حصلت علی شیء الا  
 علی الاثم ای ما حصلت شیئا الا الاثم  
 بقال حصلت علی غرة ای حصلت **محسوس**  
 و قلدا غنقی من مکسی دما  
 فخرت فی المبتدا او المصی دما  
 و حیث لم استطع الاموی و عی  
 اطعت غمی الصبی فی الحالتین و ما  
 حصلت الاعلی الاثم و الندم  
**فیما خسارة نفسی فی تجارته**  
**لم تشتر الذین یا الدنیا و لم تسم**  
**اللعبه الخسارة زیان کردن التجاره**  
 باز رکابی کردن الا اشتراء خریدن **مرقه**  
 پس ای زیان کاری نفس من در  
 معامله و تجارتی که کرده است از ان

منه  
 مستثنی  
 منه  
 محذوفست  
 تقدیرش  
 و ما  
 حصلت  
 علی  
 شیء  
 الا  
 علی  
 الاثم  
 ای  
 ما  
 حصلت  
 شیئا  
 الا  
 الاثم  
 بقال  
 حصلت  
 علی  
 غرة  
 ای  
 حصلت  
 محسوس  
 و قلدا  
 غنقی  
 من  
 مکسی  
 دما  
 فخرت  
 فی  
 المبتدا  
 او  
 المصی  
 دما  
 و حیث  
 لم  
 استطع  
 الاموی  
 و عی  
 اطعت  
 غمی  
 الصبی  
 فی  
 الحالتین  
 و ما  
 حصلت  
 الاعلی  
 الاثم  
 و الندم  
 فیما  
 خسارة  
 نفسی  
 فی  
 تجارته  
 لم  
 تشتر  
 الذین  
 یا  
 الدنیا  
 و لم  
 تسم  
 اللعبه  
 الخسارة  
 زیان  
 کردن  
 التجاره  
 باز  
 رکابی  
 کردن  
 الا  
 اشتراء  
 خریدن  
 مرقه  
 پس  
 ای  
 زیان  
 کاری  
 نفس  
 من  
 در  
 معامله  
 و تجارتی  
 که  
 کرده  
 است  
 از ان



رو که خریده است متاع دین باقی  
 برخلاف دنیا فانی و متعرض خریدن  
 آن نشده است **حاصل** آنکه زیان کاری  
 من درین معامله بود که عوض نکردم  
 دنیا را بدین و دین باقی را خریدم  
 و دنیا فانی را بفروختم و قصد  
 خرید و فروخت نیز نداشتم بلکه  
 بعکس کردم و دنیا را بدین خریدم  
 و این غایت زیان کاری است **مطهر**  
 پس زیان کاری که نفس اندر تجارت یافته  
 کوه دنیا دین بخرد و تلفته می خرد  
**الاعراب** یا حرف نداست و منادی  
 محذوفست و خساره مفعول فعل  
 محذوف تقدیرش یا قوم احضروا  
 وانظروا احسان نفسی و می شاید

ک

که خساره برایشه منادی باشد کذا فی  
 مشرح السمرقندی و فی تجارتها متعلق  
 است بخساره و او مصداق رلیست  
 مضاف بفاعل و ضمیر تشریح راجع  
 است بانفس که فاعلش والدین  
 مفعولش و این جمله فعلی در محل نصب که حال باشد از غیر  
 که فاعل باشد است ای غیر مشتری و  
 بالذنی متعلق است بلم تشریح و ضمیر  
 فاعل در لم اسم راجع است بانفس  
 و مفعولش محذوفست ای لم لسمه و  
 او عطفست بر لم تشریح ای غیر مستتریه  
 و غیر سائیه **کسب**  
 نفسی التي او فعتی فی خسارتها  
 و لم تؤمت عن هوا من حقارها  
 و قد هدم قلبي فی عمارتها



فيا خسارة نفسي في تجارتها  
 لم تشتت بالدنيا ولم لسم  
**ومن بيع بالاجل منه باجل**  
**بين له الغبن في بيع وفي سلم**  
**الفقه** البيع خريدن وفروختن  
 الاجل آن جهان العاجل اين جهان  
 البيان مريد شدن الغبن زيان  
 آوردن بر کسی در بيع و شرا السلم  
 از پيش فروختن **ترجمه** هر که دين را  
 بدنيا بفروشد و اجل بعاجل عوض  
 کند ظلم گردد او را غبن عظيم  
 در ان بيع و معامله **حاصل** آنکه هر که ثروت  
 دن باقي را که موجد است بد مدو  
 زخارف دنيا فاني محجل بستاند  
 او را در اين معامله زيان عظيم و غبن

فاحش واقع شود در قيامت که آخره  
 باقي داده باشد و دنيا فاني گفته **منظوم**  
 هر که غنبي را بعقب مي فروشد خاسر است  
 غبن او روشن شود البته در بيع و سلم  
**الاعراب** من بيع من شرط است در  
 محل رفع که مبتدا و بيع مجزوم است و شرط  
 و بين جزاء شرط است و اين شرط  
 و جزا در محل رفع که خبر مبتدا نقديرش  
 با بيع الاجل بالعاجل بايئن له الغبن اي  
 ظلم و منه متعلق ببيع و خير او راجع است  
 بامن والغبن فاعل بين و له متعلق است  
 يا و وفي بيع متعلق است بغير و وفي  
 سلم عطفست بر و **محميس**  
 من يشتري عيشة الاخرى محاصله  
 بوقت عاجله است بطايله



یغریبیل المی مع رخ اجله  
 ومن بیع اجلامه بعاجله  
 بین له الغبن فی بیع و فی سلیم  
**ان آت ذنبا فاعهدی ینتقض**  
**من التبی ولا حبلی ینقض**  
**اللعه** الایتان آمدن العهد بیان العهود  
 جمع الانقضاض شکسته شدن الانصرام  
 کسسته شدن **رحم** اگر آوردیم بدرگاه  
 حق تعالی کناه بسیار پس نیست عهد من  
 با بفر شکسته و نیست جبل مر جای من  
 کسسته **حاصل** آنکه چون معترف شد  
 بکناه بسیار که در آیام جوانی از او صادر  
 شده شروع کرد در استغفار و پیکار  
 اعتذار میگوید که اگر از من کناه بسیار  
 صادر شده اما امید واری من بآن

کسسته شدن  
 بفر شکسته  
 اعتذار میگوید

است

است که عهدی با شکسته آنحضرت کرده ام  
 که ملتزم دین مآه او شده ام و آن عهد شکسته  
 است و آن جبل مرا منتقطع نشد و  
 کسسته شکسته است **منظور**  
 که کناهی کرده ام آن عهد من شکسته است  
 با رسول الله و جبل دس معصم نیرید ام  
**الاعراب** آت مجزوم است بر شرط  
 و او مضارع متکلم است از اثبات اصلش  
 است یا بعلامه جزم ساقط شده است  
 و دنیا منقول به و يقال اثنی هذا الامر  
 ای فعل و فاعدهی ماء مشابه لیس است  
 و عهدی تقدیر امر فروع که اسمش و ینتقض  
 خبرش و باء زائد است ای فاعدهی  
 منتقضا و این جمله جز او شرطست و چون  
 جزا جمله اسمست فاذا غل او شده است



ومن النبي متعلق است بعهدی یا  
منتقض ولا حبلی لاء زائد است  
وحلی عطفست بر عهدی و بمنصرم  
عطف بر منتقض ای ولا حبلی منصرا  
منه **محسوس** و احسا ضاع عمری فی موی غرضی  
ولم اجد لقوات العمر من عوض  
فقلت لما بدنی والقوان قضی  
ان آب ذنباً فما عهدی منتقضی  
و من النبي ولا حبلی بمنصرم  
**فان لی ذنبه منی منی**  
**محمداً و یزیداً فی الخلق بالذم**  
**اللعنه الذمه فیهما الذم مع التسمیه** نام  
نهادن الوفاء بیمان نگاه داشتن  
**نوعه** پس بدرستی که مرا عهدی است  
با آنحضرت بآنکه هم نام اویم و او عهد

و یا که منی منی  
و یا که منی منی

وفا

و افا کنند ترست از جمیع خلق **حاصل**  
آنکه میگوید که اگر چه گناه بسیار دارم اما  
مرا امید واری با آنحضرت بآنکه هم نام  
مست بآنکه هم نام اویم و مرا عاصی که  
امید شفاعت از و دارم و بعد و بپای  
که باشد از و نومید نیست تا اگر بجزد  
نام یا او شریک باشد از شفاعت او  
فی نصیب نخواهد بود چه در حدیث  
آمده است که در روز قیامت منادی  
نداکند که هر که نام او محمد و احمد باشند  
بهشت رود بجهت کرامت او **منظوم**  
عهد او دارم که نام من محمد کرده اند  
کس و فاجون او نکرده در عهد دور و  
**لا عیب** فا از برای تعلیل است یعنی  
علت عدم انتقاض عهد و انصرام اجل



و ذمه اسم ات ولی خبرش مقدم بر اسم  
 و منه در محل نصب که صفة ذمه ای  
 ذمه حاصله منه و نسبی با از برای  
 سببیت است و متعلق است بمنضم  
 در بیت سابق و او مصدر نیست  
 مضاف بمفعول و فاعلش محذوفست  
 ای تسمیه و الذی ای و محدا مفعول  
 دوّم مصدر و هو و او حال است  
 و جمله اسمی در محل نصب که حال باشد  
 از البتّی در بیت سابق ای حال کونه  
 اکثرهم و فاء بالدم و او فی اسم تفضیل  
 است مستعمل باضافت تقدیر  
 مرفوع که خبر مبتدا و بالدم معلول است  
 محسن محمد المصطفی غیر الوری یعنی  
 و مصدری و رطایب عند معذری

مبارک

به اروم الرضی همدی و مقدر لی  
 فان الی ذمه منه نسبی  
 عهد او هو و فی الخلق بالدم  
**ان لم یکن فی معادی اخذ الید**  
**فضل و الا قفل یا زله القدم**  
**اللغه** العود بار لشتن الاخذ گرفتن  
 الفضل افزونی الاعد الزله بلغزیدن  
 قدم **مرجه** اگر نباشد در آخرت د  
 شت گیر من به شفاعت از فضل و کرم  
 و عهد و پیمان خود بس بگوی ای زله  
 قدم من از صراط بسوی دورخ و گرفتار  
 ری من بعد اب **حاصل** انکه میگوید که  
 مر چند مرا امیدوار بهاست بشفاعت  
 آنحضرت و عهد و ذمه من باقی است  
 اما اگر نه لطف و عنایت او دستگیری

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 انما یستغفر لکم الذین  
 یؤمنون بآیاتنا



کند جای آنست که از جراط بلغم  
و بدو رخ افتم یا آنکه جای آنست  
که تو در باره من بگوینی که ای زلفه  
قدم وقت آن رسید که از در در آیی  
که محل رسیدن و فرو آمدن تو شد **منظوم**  
بیا بیا که درین واقعه تویی باقی **شعر**  
کز فضل در قیامت دست گیر دهم  
و رنیکرد وای بر من چون بلغز انم قلم  
**اعراب** ضمیر لم یکن راجع است باین  
که اسمش و اخذ خبرش و بیداری  
متعلق است باخذا و فی معادی  
حال است از بیداری که مفعول بواسطه  
است ای حال کوئی فی معادی  
و فضلا نیز است از نسبت جمله  
و الا عطفست بر فضلا و او

منون

منون است فقل فاء تفریع است  
و این جمله جزاء شرط و چون جزاء جمله  
انشائی است فا داخل آن شده است  
و یا زلفه القدم منادی مضافست و  
این جمله ندائیة مقول قول است  
بنابیل فقد مذهب القول **محمّد**  
علیه السلام فی سبایر الاحوال معتدی  
و هم مع معادی اجل العدد  
فائه سیدی حقا و معتدی  
ان لم یکن فی معادی اخذ بید  
فضلا و الا فعل بارلة القدم  
**حاشا** ان محرم زحی مکایفه  
**او ترجع** الجار منه غیر محترم  
**اللهم** الحاشا استثنای کردن الجار  
محروم شدن المکرمة نیکی المکان

حاشا محروم شدن از غیر محترم  
یا محروم شدن از غیر محترم



الرجوع بازگشتن الاحترام حرمت  
داشتن **مرحوم** دورباد از و که محروم  
شود امیدواری از شفاعت او  
یا آنکه کسی که التماس بخوار دولت او کرده  
باشد برحالتی باز گردد که محترم و مکرم  
نشده باشد با انواع عطاء او **حاصل**  
آنکه میگوید حاشا و دورباد از آن حضرت  
که کسی که امید بلطف و عنایت و مکرمه  
او داشته باشد یا بسند یا همسایه و همنام  
او باشد از محروم باز گردد بلکه هر که  
ملتی بخیرت او شود و بنام مبارک او  
مستی باشد هر چه او را روی نماید او را  
یاری دهد **مشطوم**  
دوربادا گویند نو میدم امیدوار  
یا که از وی باز گردد جار غیر محترم

الاعراب

**الاعراب** ضمیر منقول در کشتن راجع است  
بابی و آن مصدر را با بعد خود در تقدیر  
مصدر است که فاعل او ای جانشاه جرمان  
الراجی و الراجی اسمیست منقوض  
تقدیرا مرفوع که منقول مجهول محرم و  
مکارمه منقول دوقم او بر مذنب **مجهول**  
یا منقول الراجی بر مذنب کوفیات  
و این از باب تنازع عاملین است  
او بر جمع عطف بر محرم ای او آن بر جمع  
و الجار فاعلس و منه متعلق است  
یا و غیر محترم حال است از الجار  
و ضمیر محترم راجع است با او که منقول  
مجهولش **مجلس**  
عدوة قدحایر جو مراحمه  
من بعد ما کان بر جوان رضامه



پس بقیه بگویم  
 وعاد سالان محو الم  
 حاشاء ان الراجی مکاره  
 اویدرج الجارمنه غیر محتر  
 وَمَنْدَ الزَّمَانِ أَفْكَارِي مَدَاثِلِهِ  
 وَجَدْتُهُ لِحُلَاصِي خَيْرَ مُلْتَمَسٍ  
 اللغه مذومند از آن وقت باز  
 الالزام لازم کرد انید الفکر اندیشه  
 الافکار جمع الوجدان یافتن الخلاص  
 دستکاری الالزام در بر گرفتن  
 رحمه و از آن زمان باز که لازم کرد  
 نید ام فکرهای خود را در مدح آ  
 خصرت یا قتم این معنی را بجهت خلاص  
 شدن از بیماری فلج و مرض معصیت  
 بهترین التزام کنند حاصل  
 الله از آن زمان باز که من فکر خود

رام الله

را ملازم مدح آنحضرت گردانیدم و  
 اندیشه خود را در مدح او منحصر کردم  
 آنحضرت را در خلاص و نجات خود از آفات  
 دین و دنیا بهترین التزام کشیدم  
 و در این مدح و ثناء که در این  
 «خلاص خود را بنیک التزام یافتم»  
 شد طرفی است مضاف بجمله و متعلقست  
 بوجه و افکاری مفعول اول الرمت  
 و مدایحه مفعول دوم او و این جمله محل  
 جز باضاف تقدیرش من وقت الزام  
 افکاری و الخلاصی متعلقست علتش من  
 یا بوجدته و خبر مفعول دوم وجدته  
 عیسی رسول الهدی بمحو مضایحه  
 فذولت جانتلی منایحه



و عند الذمت افکاري مداخه  
 وجدته خللا في خبري ملتم  
**وَلَكِنْ يَفُوتُ الْغَنَى بِمَا يَدَا تَرْتِيبُ**  
**إِنَّ الْحَيَاةَ تَحْتَ الْأَرْهَارِ فِي الْأَكْمَرِ**  
**اللعنه القوت** که دشمن الترتیب در پیش شدن  
 و خاک الوده شدن الحیا با رانی که زمین  
 را زنده کند الایات رو باندن الاکمه پشته  
 الاکا جمع **مرجه** والبنه قوت نمی کند غنا و  
 توانگری او با وجود و عطای او دستی را که بکود  
 فقر الوده باشد بد دستی که با رانی رو باند  
 کلها را در پشتهها **حاصل** آنکه غنا و عطای او از  
 سایل و محتاج قوت نمی شود و بد دستی که  
 در غایت احتیاج باشد و از آن حضرت  
 چیزی خواهد آورد و نهی دست با زنی کرداند  
 و میخواند که بازان ریاض و بساکن را سبزی

می کرداند

می کرداند و کلها می رو باند مجنبن جود و کرم  
 او عوی دارد و جیع خلق او از باران  
 عطای او بهره مندند **مسطوم**  
 دست درویش از غنا و نعش خالی نشد  
 زانکه بازان جمله رو باند بهارند را کم  
**الاصراب الغنی** اسمیت مقصود زنفرا  
 مرفوع که فاعل یفوت و پدا مفعولش و او  
 مؤنث سماعی است و منه در محل نصب که حال  
 باشد از الی ای کانیامنه و ضمیر فاعل  
 توبت را جمع است باید او این جمله فعلی  
 محل نصب که صفت بدای بدایه و الحیا نقد بر  
 منصوب که اسم اتا و جمله فعلی در محل رفع که  
 خبرش ای ثقت الازار مفعولش و ضمیر بیت  
 راجع است با کجا که فاعلش و الازار مفعولش  
 و فی الاکم متعلق است باو **حکمش**



امل الفصاحة من الفاظه الكثبت  
وعصبة الدين في الهيمنة اجبت  
فلم يغنيها الرضا فانه انتسبت  
ولن يفوت العني منه يد اثبت

لا يجرى في الهمزة

ان الجانيبت الانا في الاسم  
**وَلَمْ اُرِدْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي قَطَّقَتْ**  
**يَدَا زَهْرِي عَلَى هَدَمِ**

يتم في الهمزة

**اللعنة** الارادة خواستن النور شكره  
الزمن ان جمع القطع واكردن انكساره  
زهر نام يكي از شعر اعرب است الاثنا ثنا  
كردن يكي از ملوك عرب است **نرحم**  
ونخواستن بان مدح كه «يا ب الخضر كفتام  
نمى و حطام و بنوي كه جبهه است آنرا زهر  
بانكه مدح و ثنا مردم بر سنان كفته **حاصل**  
آنكه چون بيان كرد كه دست خواننده و محتاج

بدل  
الزهر

از غنائى او

از غنائى او محروم مى ماند و هم آن سنده مگر  
مرايد او از اين حطام دنياست بجهنة  
دفع اين و هم ميگويد كه من باين مدح  
ناز و نعيم دنياى خواهم چنانكه ز جبر  
خواست بلك مدح و ثناى من خالص  
است از شوايب اعراض فاسده و  
خطوط عا **جمله منطوق**

من نى خواهم بهار مال دنيا چون ز مير  
كان ابدست آورد او چون كفته بد مدح **حرم**  
**الاعراب** زمره منقول لم ارد والذنيا  
تقدير امحور و باضافت ويد منقول  
قطقت اصلش بدان بود فون باضا  
ساقط شد و اين جمله صله اليتى وعابدش  
محد و فست كه منقول قطقت اي قطقتها  
و موصول باصلا در محل نصب كه صفت زمره

فت



ای مه الدنيا المقطوفة وبما متعلق است  
بقطفنت و باز برای سبقت است  
و ماء مصدری با ما بعد خود در تقدیر مصدر است  
که بحرور بیا بیا ای باثنا بیه و علی مرم متعلق  
است باثنی **محکم**  
یا من علی با به کل الزمیری و قفت

جدلی بخفولا و زاری التي سلفت  
اتی ارید فصرها بالعم صفت  
و لم ارد زمرة الدنيا التي قطعت  
بدان میرما اثنی علی مرم

**یا اَلَمْ یَخْلُقْ لَکُمُ الذَّوْبُ مِنَ الذَّوْبِ الْعَمِّ**  
**سَوَاءٌ لَکُمُ الذَّوْبُ مِنَ الذَّوْبِ الْعَمِّ**  
الذو و الذبای دنیا گرفته  
سوی جز لحدوث نوشدن العوم مه را فوارسیدن  
**مرجعه** ای بهترین خلق نیست مرا کسی

کینه کرم

ای که می خرد از دنیا  
ای که می خرد از دنیا  
ای که می خرد از دنیا  
ای که می خرد از دنیا

که بناه کرم با و غیر از تو نزد فرو آمدن حادثه  
و بیلتی که عام شده است و تمام بدن مافوق گرفته  
**حاصل** آنکه میگوید که مرا هیچ ملاذ و ملجای  
دیگر نیست بخیر از آستان حضرت تو و در جمیع  
حوادث امید واری من بخنایه تست بتخصیص  
درین مرض که مرا عارض شده و جمیع اعضا  
و جوارح من رسیده و می شاید که مراد از حادث  
غم مرک باشد و می شاید که مراد فزع الکی باشد  
در قیامت که در آن روز با هیبت باد مشیت و  
در آن حالت باد مشیت امید خلاص و نجات بکرم  
عام و شفاعت اوست **شعر**  
جز آستان توام در جهان بنا می نیست

سر مرا بجز این در حواله کامی نیست  
ای که ای تو ز خلقان من ندارم ملجای **منظوم**  
جز تو چون آید قیامت یا بود مرکبم







ناشفاعت کنی مراد خالتی که خداوند کریم  
بصفه انتقام متجلی گردد و مکافات عشاء  
کند پس اگر در آن حال بفریاد من رسی و مراد  
شفاعت کنی «جاء و جلال تو هیچ نقصان  
واقع نشود و بدانکه تخصیص کریم پذیرا وجود  
آنکه درین مقام لفظه قهار مناسب بیناید  
بجهت آنست که کریم حلیم هرگاه که قهر و غضب  
کند و در مقام انتقام آید جای استعاده و  
استعانت باشد چنانکه گفته اند اتقوا غضب  
الحلیم و نیز کریم مقضی رازت و رحمت و عا  
طف است پس اگر چه در مقام انتقام باشد  
اما چون کریم است کریم اقتضای لطف و کریم  
عنایت می کند چنانکه نفیست که اعرابی از  
رسول علیه السلام پرسید که روز قیامت  
چون حق تعالی حساب بندگان کند در مقام

حساب

حساب که حاضر باشد رسول علیه السلام  
فرمود که حق تعالی بخودی خود حساب بندگان  
کند اعرابی بخندید رسول علیه السلام فرمود  
که سبب خنده چیست اعرابی گفت که کریم  
چون قادر شود عفو کند و چون حساب کند  
مسابحت نماید **منظور**  
یا رسول الله جانت نکل می تا بدین  
چون خداوند انتقام آرد باریابم  
**الاعراب** رسول منصوبست بآنکه  
مناذی مضاف باشد بر تقدیر حرف ندا ای  
یا رسول الله و جاکر فاعل یضیق و بی متعلق است  
با و و یا از برای سبب است ای سبب  
شفاعتی بر تقدیر حرف مضاف و اذ ظرفیت  
مضاف بحد و متعلقست بلن یضیق و الکریم  
فاعل فعل محذوفست و فعل مذکور مفسر است



ای اذ تجلی الکرم و ضمیر فاعل تجلی راجع  
 بالکرم و باسم متعلق است با و و منتقم مجرور  
 رست باضافه **کلمه**  
 شعبان ناظم قدمه فی الطلب  
 بد افتخار لخطی مثل بالادب  
 فیما رسول الهدی جامک بنی  
 ولن یضیق رسول الله جامک بنی  
 اذ الکرم تجلی باسم منتقم  
**فَانْ مِنْ جُودِکَ الدُّنْیَا وَضَرَّتْهَا**  
**وَمِنْ غُلُوْغِکَ عِلْمِ اللُّوْغِ وَالْقَلَمِ**  
 اللغز الفرة لمنوی الضرات جمع  
 اللوح تحته الالواح جمع **بر حمله**  
 پس بد رستی که از جمله جود و عطاء نود دنیا و  
 آخرت و از جمله علوم تو علم لوح و قلم است  
 یعنی آنچه قلم اول آفرینش نوشت و

کلمه  
 فاجعلنا من علمه  
 کلمه

لوح

لوح محفوظ ثابت کشف از جمله علوم  
 و معارف تست **حاصل** آنکه میگوید  
 که تودریای جود و کرمی و دنیا و آخرت  
 از آثار جود و انوار وجود تست  
 و علم لوح و قلم رشت از آثار علوم  
 بی کرانه تو اگر از مایه شفاعت نصیبی  
 باین که کار رسید از دریای جود بی  
 نهایت تو میچم نخواهد شد **مصراع**  
 چه کم شود ای هر که بر منت نظر افتد  
 و تحقیق این سخن آنست که چون آخرت  
 مبداء آفرینش و سبب وجود کائنات  
 است و مقصود بالذات از آفرینش  
 عالم اوست پس کویا جمیع موجودات  
 از آثار جود و عطای اوست و نیز  
 چون سعادت دنیا و نجات آخرت















آیا برورد کار من بگردان امید مرا منعکس نشده  
 نزد خود یعنی امید مرا منعکس و متبدل مکن و مرا  
 از «گاه خود نا امید و محروم باز مگردان و  
 بگردان جمل امید مرا غیر منقطع یعنی آنرا منقطع  
 مکن یا آنکه بگرد حساب من مزینت ترا متصل  
 و متوالی و متوالی با آنکه حساب تو مرا «قیامت  
 آسان گردان **حاصل** آنکه میگویند خداوند  
 رحم کن بر من و امید یکه بحضرت تو دارم و از  
 گونه مگردان و امید من بتو حجت و رستگار بے  
 است از عذاب دوزخ و فیروزی یافتن بدو جای  
 بهشت مرا ازین امید نا امید مگردان **منظور**  
 یارب امیدم برآور و آن مگردان و از کون  
 «قیامت نزد خود و آنکه حساب آسان کنم  
**الاعراب** یارب منادی مضاف اصلش  
 یارب است یا و متکلم الیه برای تخفیف حذف

کودت

کردند و نا جعل عطفست بر فعلی مقدّر ای یارب  
 ارحمني فاجعل ورجائی تقدیرا منصوبا و مفعولا  
 اول فاجعل و غیر منعکس مفعول دوم و لدیک  
 متعلق است بمنعکس و مصرع ثالثی قیاس مصرع  
 اولست «اعراب **تحمیل**  
 ارجو و آمل عفو امکن عن ذنوبی  
 و قدامت فقیر طاهر الفلاس  
 فاجعل الیک دعای غیر منکوس  
 یارب فاجعل رجائی غیر منعکس

لدیک و اجعل حسابی غیر منفرم  
**و الطیف بعبدک فی الدانین ان الله**  
**صبرا مئی تدعیه الاموال بهم منم**  
**اللخنة** اللطافة نیکوکار شدن العبد  
 بنده العباد جمع الدار سراي الدور جمع  
 الصبر شکریا بی کردن منی و بیسماء هرگاه

طبیعی کنی بر دو کس را از آنکه  
 صبرش نمی شود و او را که



الغفول ترسیدن و ترس الاموال جمع  
**ترجمه** و لطف کن باینده خود در دنیا  
 و آخرت که بدستی که مرورا دلپست  
 با صبر نیست که هرگاه که اموال و حوادث باو  
 میرسد چنان آن ندارد و نه زرم میگرد **حاصل**  
 آنکه میگوید ای پروردگار من لطف کن  
 بامن در دنیا و آخرت که بدستی که هرگاه  
 که بشدت و مشقتی بمن میرسد صبر و قرار  
 از من میرو و تحمل سختی و مشقت نمی  
 آرم و اضطراب و بی صبری میکنم و  
 مستوجب عذاب میگردم پس بامن  
 لطف کن تا چیزی که خلاف رضا است  
 تو باشد از من صادر نشود تا مستوجب  
 عذاب و عقوبت نگردم **منظوم**  
 لطف کن باینده خود این جهان و آخرت

زنگنه چنانکه نزد سخنهایش آواز می

الاعراب

**الاعراب** و لطف عطفست بر فاجعل  
 یا فعل مقدر و بعید که متعلقست باو و با  
 از برای تعدیه است و فی الدارین نیز متعلق  
 باوست و صبرا اسم ان و له خبرش مقدم  
 بر و این جمله مستأنف تعلیل طلب لطفست  
 و متنی ظرفیست متضمن معنی شرط و الاموال  
 فاعلش و ضمیر متکمل و متعلق است بنهزم  
 و تدع مجزوم است بر شرط و الاموال  
 فاعلش و ضمیر متصل مفعولش و نهزم جزای  
 شرط است و این شرط و جزا در محل نصب  
 که صفت صبر است تقدیر است صبرا منه زمانا  
 عند دعوة الاموال **محمض**  
 و اغفر لنا طمعه دنیا کدر  
 فهو الذی عن طریق الرشدا نقله  
 تم اعظم منک ما قد کان املا



والطف بعدك في الدارين أن

صراطی بدعه الاموال هم

**وَالَّذِينَ لَسِبَ صَلَوةٌ مِنْكَ دَائِمَةٌ**

**عَلَى النَّبِيِّ مِنْهُمْ وَمِنْهُمْ**

**اللَّهُ الْاذْنَ دَسْتُورِي دَاوَن السَّحَابِ**

ابر السحاب جمع الصلوة غاز ودرود

الصلوات جمع الالهلال والانسجام رخت

شدن ترجمه و دستوری ده

بر کاهی رحمت بی کران خود را بطریق

دائم فرو آینده است بر پیغمبر و بشند و قوت

بارند است بفرما که بر آنحضرت فرود آید

**حاصل** آنکه میگوید فرمانده بابر باران

رحمت و قرب منزلت از توبه برور

دکار بر پیغمبر ببارد بارانی که بسیار ریزه

و منقطع نکند **منظوم**

وَالَّذِينَ لَسِبَ صَلَوةٌ مِنْكَ دَائِمَةٌ  
عَلَى النَّبِيِّ مِنْهُمْ وَمِنْهُمْ  
اللَّهُ الْاذْنَ دَسْتُورِي دَاوَن السَّحَابِ  
ابر السحاب جمع الصلوة غاز ودرود  
الصلوات جمع الالهلال والانسجام رخت  
شدن ترجمه و دستوری ده  
بر کاهی رحمت بی کران خود را بطریق  
دائم فرو آینده است بر پیغمبر و بشند و قوت  
بارند است بفرما که بر آنحضرت فرود آید  
حاصل آنکه میگوید فرمانده بابر باران  
رحمت و قرب منزلت از توبه برور  
دکار بر پیغمبر ببارد بارانی که بسیار ریزه  
و منقطع نکند منظور

بس درودنی کران باران ز ابر سرحدت

بر پیغمبر تا شوق ریزان و باشان از نعم

**الاعراب** ائذّن امر مخاطب است اذذن

من خد سرب لسب متعلقست باو

و منک و دایمته بجز صفت بعد از صفت

و بنصب حال است از سبب که مفعول

بواسطه است و علی التبی متعلق است

بصلوة و بمنهل متعلق است بدایمته و منجم

عطفست بر منهل کذا فی شرح السمرقندی

**تجسس** قلی عیون اراغیه نامة

سکی علی نوبته مع حسن خامته

فجد نواع فضل مبک قائمه

و ائذن لسب صلوته منک دایم

علی النبی بمنهل و منجم

**ما رکت عذاب البانی یح صبا**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

**والهرب العین**

ارباب فضل خود نیست باران شرف  
بر خاب مصطفی مجتبی

النعم  
العین  
والهرب العین



و اطرب العنبر و الطرب المسمى بالريح  
 فان قلت فبقولنا لا يطرب  
 ٤٦٣

بدر  
 درخت شادان  
 درخت شادان  
 درخت شادان

اللفظة الترنج بهر شئ گردانیدن و سر  
 کشته گردانیدن العذبة شاخ درخت  
 العذبات جمع الصبا يادى که از سوي  
 قبله آيد الاطراب در طرب افکندن  
 الراكب شتر سوار التركب جمع الحذاء  
 راندن شتر بنقه النقة سر ايدين النفات جمع  
 ترجمه مادام که حرکت دهد درختانرا  
 باد صبا و در اندازد شترانرا يا شتر  
 سواران را راندند شتران بنغمه اي خوش  
 آيند حامل الله ميگويد باران رحمت  
 بر آنحضرت ببار تا مادامي که باد صبا در  
 خست اين را حرکت دهد و شترانان  
 بنقه و الحان شتران سفيده موي را در  
 طرب اندازند در حالت راندن و مراد  
 از اين تايند است يعني هميشه باران رحمت

فصل في  
 ٤٦٤

بر  
 دنياء في استلابا دصبا درخت بان  
 را حرکت خواهد داد و شتر بانان شتر  
 خواهند راند پس توقيت باين امر كه ايت  
 از تايند باشد كافي قوله تعالى ولا يظنون  
 الجنة حتى يبلج الجبل في سقر الحياط منقوص  
 تا بخنبا ندصبا اندر چمن شاخ درخت  
 يا براند شتران را مطر بانس بر نغم  
 الاطراب مار تحت ماء مادام است متعل  
 بايذن در چيخت صبايق اي اذن مده  
 دوام ترنج رخ الصبا و رخ فاعل  
 رخت و تايند فعل بواسطه آنست  
 كه رخ مؤنث سماعليست و عذبات  
 منقولش مقدم بر فاعل و اطرب عطف  
 بر رخت اي و ما اطرب يعني من اطراب

تا بخنبا ندصبا  
 يا براند شتران را  
 درخت شادان  
 درخت شادان  
 درخت شادان



حادي التركب العيس وحادي  
 اسلمست منقوص تقدير امر نوع  
 كه فاعل اطرب والتركب مفعول مقدم  
 بزو وبالنعم متعلق است باطرب و  
 اين دو جمله در محل نصب است بر  
 ظرفيت والله اعلم يا لصواب  
**تخيس** والتابعين ومن كانوا اولى قوى  
 والظالمين رضاء منه او قريبا  
 ما شرع عليهم سلا ما طساعذ يا  
 ما رحت عذابا اب النان ربح صبا  
 واطرب العيس حادي العيس بالنعم  
 تقر هذا الكتاب بعون الملاك  
 الوهاب صاحب ومالكه وكاتبه  
 اقل عباد الله العتي  
 ابراهيم عبد البرهان الموزن

غفر الله له

والوالده

م

تكملة اين نامه بستان كريد بنشر از مركز معارف اسلاميه

وقد وقع الفراغ من تحرير هذا  
 الكتاب بعون الله  
 الملك الغفور التواب  
 في يوم الاربع وعشر  
 من شهر ذو القعدة  
 سنة اثنى

و ثمانين

وما ما الحجية

م

قد ختمت في شهر ربيع الاول سنة ١٢٩٠ هـ

عليه السلام  
 كرامته وجاهته  
 كرامته وجاهته



آن شب قلیا که عقد زلف جانان بسته شد  
هر سر روی ازان بر رشته جان بسته شد  
چون فکر زلف و رختی را جلوه داد و نشان زد  
صورت تو قبول زلف و ایمان بسته شد  
منکر عشق از جمال و نثار در بهر  
هر که کافور شد بر وفود و فیض روان بسته شد  
عالمی چون خضر از او دارند و چه زندگی  
زیست را آتمی بر اب جیوان بسته شد  
یارب آن بالا از جان بستند یار و ز نخست  
در ملاحظه غایت نقدی از این سان بسته شد  
دی لب لعلش ز خون دیدم جان مرا  
دانه یاقوت بر املاس مشرکان بسته شد  
کو بیری کی و کلو گری کشم آه از غمش  
تانه بنداری که بر باد آسان بسته شد  
بستم ام پیمان که بی پیمان ننشینم دی  
مختص کو خون دل می خور که پیمان بسته شد  
دل بر نفس می روی مگر نشیند  
دیو بود انکشتی دست سلیمان بسته شد







